

ادبیات

● چن تیکه جامعه شناسی و اقتصاد با

● شیش هف تا شعر

● یه دونه قصه

● سه چاهار تا گزاره و پژواک

● و ...

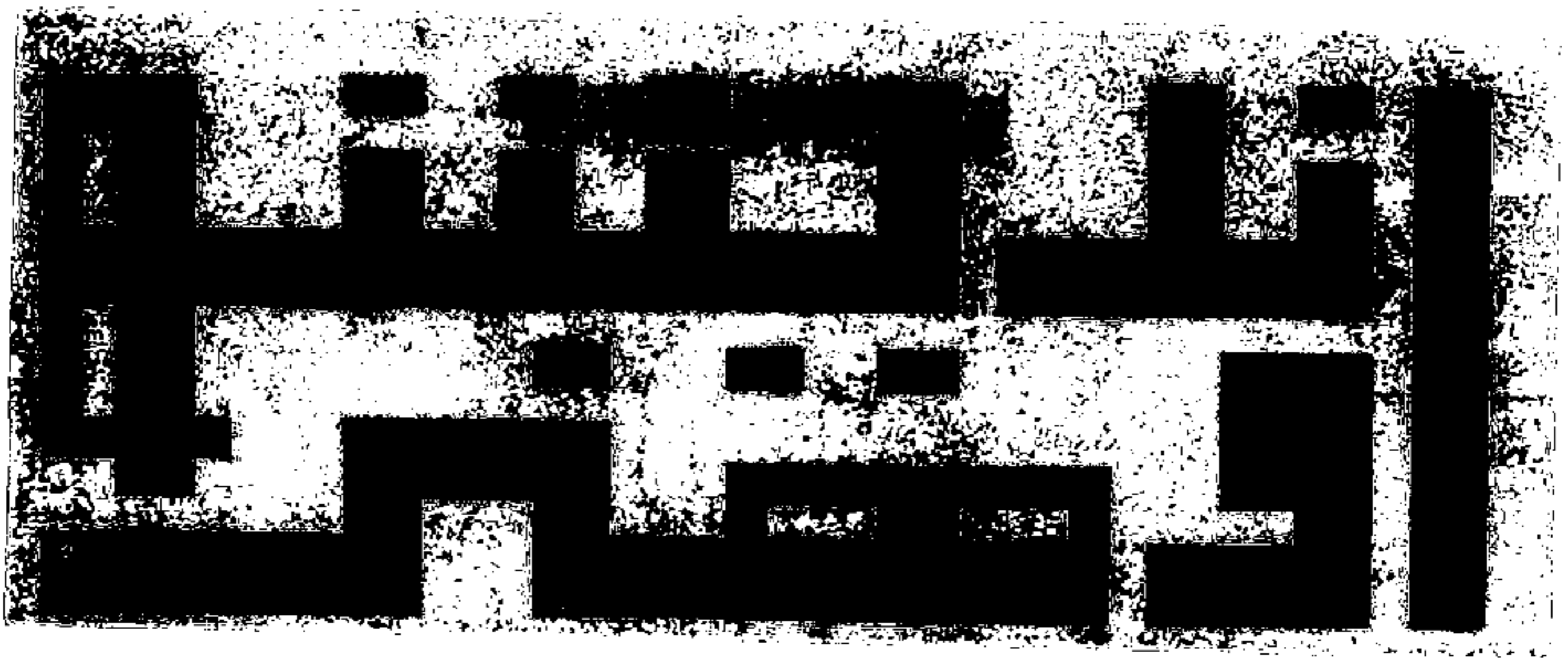
از

ج. ک. افس ، ب. اردبیلی ،

ی. بردسکی ، د. قییس ، ش. تسورو ، آ. ریشی ،

آ. میکلیانس ، ح. ففوری ، ب. گرمیوز ، ای. ک. هانت ،

ه. هگارت ، ر. هیلبرونر



● ● چن تیکه جامعه شناسی و اقتصاد با

● شیش هف تا شعر

● یه دونه قصه

● سه چاهار تا گزاره و پژواک

● و ...

از

چ. گ. افس ، ب. اردبیلی ،

ی. بردسکی ، د. تبیس ، ش. تسورو ، آ. ریشی ،

آ. میکلیانس ، ح. ففوری ، ب. گرسپوز ، ا. گ. هانت ،

ه. هگارت ، ر. هیلبرونر

۶ پرواز در هفته از تهران به آلمان



ساعت پرواز مناسب
خلبانان ورزیده
مهمانداران شایسته
پذیرایی بی نظیر

استقبال گرم شما پروازهای «هما» بیوسنه افزایش مییابد
۱۰ پرواز در هفته از تهران به اروپا

انگاره‌ها

ویژه‌ی پژوهش‌های اجتماعی، ادبیات و هنرها
دفتر هفتم، کتاب ششم

۱. و ه. قبول کسی نیست، تنفسگاه آزاد همه‌ی کسانی است که به هوایی پاک نیازی اصیل دارند. انگاره‌های داوریمان در کار شعرها، داستانها و پژوهشها، که به ما میسپارند، نه‌پسندهای باب روز است و نه‌خوشداشتهای هوا آمیز، به اثر میاندیشیم و ارزشهای نهفته در آن. از این رو اگر نتوانیم، یا نگذارند بتوانیم، نوشته‌ی را به زبان فارسی بسپاریم، اصل نوشته را، همراه یادداشتی، به‌خداوند آن باز خواهیم گرداند.

پوشاندن آرایش و نیرنگ را دوست نمی‌داریم، چنان‌که درسنجش‌ما به‌های ستودنی شتاب را. میکوشیم پدیده‌های زندگی از دیدگاهی اجتماعی-اقتصادی و در روشنائی آزمونهای تاریخی شناخته شوند، با انگیزه‌ی راستین، تردیدی پاینده و برداشتی استوار برهستونیم.

بیز این نکته را زیاد نوداییم که بل‌چاپ هر نوشته مسئولیتی پذیرفته‌ایم همانند نویسنده و همگام با او.

آغاز کار فروردین ۱۳۳۳

دفتر: ۶۳، خ. تلویزیون، تهران، تلفن ۶۲۷۱۱۸
چاپخش هر از چندگاه یکبار در تهران
اشتراک هر کتاب ۴۰۰ ریال، رایگان و اسفند هرگز
بهای آگهیها در گنجگو برآورد میشود
نمایندگان: همه هستند و هیچ‌کس نیست
دارنده‌ی امتیاز و ویراستار ناصر و ثوقی

هیچ نوشته پس فرستاده نمیشود مگر آنکه پاکتی، نشانی‌دار و تمبر خورده، همراهش باشد
تلفن ا. ا. و ه. با ذکر ماخذ به صراحت و بی‌هیچ‌تغییری در متن - آزاد است

آذر ۱۳۳۹، ۴۰ ریال

میخائیک :

ویراستار گونه	۸۱۹	ا. و. ه.
پژوهشهای اجتماعی		
ارتباط جامعه‌شناسی با علوم انسانی	۸۲۲	دکتر حسن غفوری
راهی به سوسیالیزم (ژاپنی)	۸۳۲	شیگنو سوزو
فکره‌ی فربود اقتصادی و . . .	۸۳۸	ای. ک. هانت
ادبیات و هنرها		
شعر : سپاهان، شامگاه ایرانی، اشراق، فزل، قصیده، DIDI، ترانه‌ی سرزمین‌ها		
Sparta	۸۴۳	بهرام اردبیلی
یادداشت: سه شعرا از یوسیب بردسکی	۸۵۰	ا. سیکلیانس
گورستان یهود، افعال، یادمان	۸۵۱	دیل یو. س. مروین
داستان : ماده و انرژی	۸۵۲	یوسیب بردسکی
	۸۵۵	جیس کارل اتس
پرواکیها		
آبنوس	۸۷۳	-
شردیگر	۸۷۴	-
کماک بیگانه : گواتمالا	۸۷۷	دیوید تبیس
چکسلواکی، دو سال پس از . . .	۸۸۴	اندرو ریشی
یونان، آزادی فرهنگی . . .	۷۹۰	Y
کتابگزاری		
حارمجددون بومشناسی . . .	۹۰۱	د. هیل برتر
ADA or Ardor، کارنا بکف	۹۱۲	م. هکارت
طرح Van و Ada، وشتان	۹۱۳	د. لیواین
رنگهای ایرانی		
سر نوشت یک کتاب	۹۱۹	بویه گرمبوز

ویراستار گونه (۱)

روز ۲۲ م دی ۱۳۴۸ ، قانون حقوق مصنفان و هنرمندان ابلاغ شد . از آن پس و تا امروز که این واژه‌ها بر روی کاغذ میاید، همه‌ی ما از حمایت يك قانون دیگر نیز برخورداریم ، قانون دیگری افزون بر آنچه داشتیم ، و سپاس از درخاور افسانه‌یی ، نخستین زادگاه اسطوره‌ها و آیین‌ها ، سرزمین یگانه‌ی پندار و شعر ، کمتر چیزی را میتوان در زندگی بومیانش - و تنها بومیان را میگویم - به‌زنجیر نظم اندر کشید. زادن رویدادی ناپیوسیده است، شوخ چشمی سرنوشت ، و مرگ ، چون در میرسد، شوخی دیگر آن . میان این دو بیشتر کارها که میکنیم ، و به ویژه ، درگیریها و « سامان » های استوارمان به شوخی‌ترین شوخیها میماند .

با این همه ، آدمی باید جایگاه زندگی و پیرامون خیش را بازشناسد . و ارسى کنیم قانون تازه - لنگش‌ها و نارسایی‌ش کنار - چه ارمنانی همراه دارد و سپس نیز نگاهی بیاندازیم ، شتابناک ، به آنها که از پیش داشتیم ، آن ارمنانهای پارینه .

از شاخ و برگها میگذریم ، جان کلام در چیست ؟ آنچه نویسنده یا هنرمندی میافریند و حتا همه‌ی بافته‌ها و ساخته‌ها که مؤلفی - واژه به آرش وسیعش - از درهم ریختن و بهم آمیختن اندیشیده‌ها ، گفته‌ها و ساخته‌های دیگران پدید میآورد، در چشم قانون، همچون اثری جلوه‌گر است ، جدا سر و گرامی . پیداست که بهره برداری از اثر، در بست و یکجا ، به خداوند آن میرسد و اثر، نیز، دو گونه بهره برداری میکنند، معنوی و مادی .

حقوق معنوی پدید آورنده محدود به زمان و مکان نمیشود. قابل انتقال هم نیست ؛ سمفنی‌ی نهم ، جاودانه سازنده‌یی به نام بتهون دارد. اما حق بهره برداری مادی، تا سی سال پس از مرگ پدید آورنده ، همچنان و به تنهایی از آن اوست و ... سپس از آن همگان .

اینها ، این تأسیس‌ها ، ارمنان تازه‌ی قانون است . چیزهایی که در کشورما و برای نویسندگان و چامه‌سرایان پرکار، داستان‌پردازان و نمایشنامه‌نویسان مایه‌ور و جستارگران و جامعه‌شناسان دانشمند و با ارزش‌ما (۱) تازگی دارند . به همین دلیل است که باید این حقوق را که تازه به نویسنده و هنرمند و جستارگر سپرده‌ییم ، از دستبرد و گزند همگنان و همکاران مهربان (۱) از يك سو، و چاپخش‌کنندگان بسیارزرنک از سوی دیگر، نگاهداریم و ابزارهایی برای این کار فراهم سازیم؛ ناچار :

هر کس همه یا يك پاره از اثر دیگری را به نام خود یا به نام دیگری نشر یا عرضه کند به حبس تأدیبی ...

و هر کس ترجمه‌ی دیگری را به نام خود چاپخش سازد به حبس تأدیبی...
و بسیار پیش‌بینی‌های دیگر، همه بدان چیم که اگر، زیر آسمان آبی و
چشمه سارهای دل‌انگیز خاوری، منش‌های انسانی به کار نیاید - که معمولن
به کار نیاید - و دیو درون پیروزشود - که معمولن پیروز میشود - سروکار با
گزمه و داروغه خواهد بود و حق هنرمند را که رنج تن و عرق‌ریزان روح
سرچشمه‌ی آن بوده قانون از چنگ دزدان و نیرنگبازان بیرون میکشد، نه
این است که از آن گزمه که باید در درون هر «انسان»، بیدار و پاسدار باشد
کاری ساخته نشده؟ - البته، باین شرط که داستان به رسوایی کشد، گرنه
جامعه شناسان نیک میدانند که بزهدکارناشناس چه فراوان داریم و جستارها و
بهره‌های گرانبهای رنج چه بسیارتر که به دست همین جامعه‌شناسان بومی به فارسی
برگشته (۲) و با نام نامی‌ی بر گرداننده آذین یافته است.

اما آن نگاه شتابناک به چیزهایی که از پیش داشتیم و قانون حمایت مصنف
گامی بود در راه بوندگی (۳)ی آنها :
پیش از همه چیز و گران‌ارجتر از همه چیز، قانون اساسی را داریم،
خونبهای آزادگان رزمنده و راستین (۴) :

« عامه‌ی مطبوعات غیر از کتب ضلال و مواد مضره به دین مبین آزاد و
ممیزی در آنها ممنوع است. ولی هر گاه چیزی مخالف قانون مطبوعات در آنها
مشاهده شود نشردهنده یا نویسنده طبق قانون مطبوعات مجازات میشود... »
این یک پایه‌ی بنیادین است و ویژه‌ی همه‌ی مردمسالاریها : آزادی
اندیشه و گفتار و نوشته و ناروایی « ممیزی » در کار چاپک (۵) ها .
به دنبال این پیمان، قانون مطبوعات ۱۳۰۱ :

« چون مطابق اصل بیستم متمم قانون اساسی عامه‌ی مطبوعات، به غیر از
کتب ضلال و مواد مضره به دین اسلام آزاد است و ممیزی فقط در مورد کتب
ضلال و مواد مضره به دین اسلام ممنوع نیست، عموم مدیران جراید و ادبای
مطابع باید ملتزم شوند که هر وقت بخواهند در امور مربوط به دین اسلام چیزی
به طبع رسانند قبلن به ناظر شرعیات که خبرویت او توسط دو نفر مجتهد
جامع‌الشرایط تصدیق شده... مراجعه کنند... و پس از آن که مضر نبودن آن
به دین اسلام کتب تصدیق شد طبع و نشر گردانند.

اما هر گاه یکی از مدیران جراید و یا ادبای مطابع و یا دیگری از مفاد
ماده‌ی فوق تخلف نمود مدعی‌العموم یا مدعی خصوصی قضیه را به ناظر شرعیات
قانونی و یا مجتهد عادل مسلم رجوع مینماید. بعد از تصدیق کتبی مشارالیه به
مضر بودن، اوراق منتشره به فوریت جمع‌آوری و توقیف شد مدیر و نویسنده و
طبع‌کننده مستندن به تشخیص ناظر شرعیات و یا مجتهد عادل مسلم مطابق قانون
مطبوعات مجازات خواهد شد. »

پیدا است که قانون مرزهایی را دقیقن گذارده و پیگیری‌ی بسیار در کار
آورده است به جز پیشداوری و ممیزی که هیچ نوشته یا نویسنده‌ی بدان ناگزیر

نیست. این وظیفه‌ی دستگاه عدالت - و تنها دستگاه عدالت - است که با رسیدگی‌های بایسته بزهار را به کیفر رساند.

وسرانجام میرسیم به لایحه‌ی قانونی مطبوعات ۱۳۳۴: لایحه چندین پاره دارد که کار چاپ و پخش روزنامه یا هفته نامه و ماهنامه را سامان میدهد، بزهارهای نویسنده و گوینده را مینمایاند و کیفرها را، برای هر کدام، پیشاپیش برمی‌شمارد. نه گوشه‌ی تاریکی، نه دستور پیچیده‌یی. بدین شیوه چراغی هست تا راه را از بیراهه بازشناسیم: قانون اساسی. و چون گامها در هر راه استوار شد، نشانه‌های خردتری برای نمودن پیچ و خمها و پست و بلندها: قانون ۱۳۰۱ برای نویسندگان کتاب و رساله و قانون ۱۳۳۴ برای گردانندگان روزنامه و مجله و قانون حمایت مصنف برای پیشگیری از دستبرد به حقوق مادی یا معنوی نویسنده و هنرمند، به دست همگان او و یا به دست آنها که چاپ‌خس کننده‌اند و سرمایه‌ها برای این کار در اختیار دارند. و چنین است سامانی که در کار چاپا کها گزارده‌ییم. برای نوشتن و آفریدن، برای چاپ کردن و پخش کردن و برای بهره گرفتن از آنچه پدید میکنیم. اینهارا داریم و جز اینها چیزی در کار نیست، نیست. سامان بخش استوار کار چاپا کها، همین‌هاست، تنها همین‌ها (۶).

ا. و ه.

1 - Editorial

۲ - به دلایلهای و واقعیت‌ها که نیاز به بازگو ندارد قانون از حق مادی هنرمند هنگامی حمایت میکند که اثر نخستین بار در ایران چاپ‌خس یا اجرا شده باشد، نگاه کنید به ماده‌ی ۲۲. اما حق معنوی پدید آورنده، گویی، پیوسته باید حمایت شود و مرزی ندارد.

۳ - به چیم کامل، نگاه کنید به فرهنگ پهلوی، تألیف بهرام فره‌وشی، ص ۷۲.

۴ - ونه چون «خلد آشیان سید حسن تقی زاده» که از آغاز کار راهی جدا سرداشت.

۵ - به چیم مطبوع، نگاه کنید به «زبان پاک» نوشته‌ی جاودانیاد احمد کسروی، چاپ ۳۳، کتابفروشی پایدار ص ۴۳.

۶ - و میبینید که به راستی شتابناکیم. درست در یاد نمانده است اما گویی آیه‌یی یا نمایی از انجیل بود یا نوشته‌یی دیگر که شکسته بسته میگفت: «Let your communications be ha | ha | or nay | nay | for more than that cometh from devil |»

پژوهش‌های اجتماعی

ارتباط جامعه‌شناسی با علوم انسانی

جامعه‌شناسی علمی است که روابط انسانی را مورد بحث قرار میدهد و بنابراین ارتباط آن با سایر علوم انسانی و اجتماعی موضوع گفتگوهای گوناگونی قرار گرفته است. بعضی از جامعه‌شناسان جامعه‌شناسی را علمی مستقل و جدا از سایر علوم اجتماعی، عده‌ای آن را جزء علوم اجتماعی و بسیاری دیگر علوم اجتماعی را متفرع از جامعه‌شناسی میدانند، چنانکه مکاتبی مانند جامعه‌شناسی صوری *Sociologie Formelle* و جامعه‌شناسی اصالت روابط *Sociologie Relationnelle* معتقد به استقلال و تمایز جامعه‌شناسی از سایر علوم اجتماعی خصوصی مانند زبان‌شناسی، اخلاق، حقوق، سیاست، علوم مذهبی و... میباشند. مکتب *Emile Durkheim* (۱۸۵۸-۱۹۱۷) و شاگردان وی مخالف این عقیده هستند، دورکیم میگوید: «آنچه جامعه‌شناسی با خود به ارمغان می‌آورد به خصوص این احساس است که بین امور گوناگونی که تاکنون مورد بررسی متخصصان مستقل و جدا از یکدیگر بوده نزدیکی بسیار وجود دارد. این ارتباط چنان زیاد است که اگر از یکدیگر جدا شوند کاملاً احساس خواهد شد. این‌ها تظاهرات مختلف یک واقعیت هستند و آن واقعیت اجتماعی است.»

ژرژ گورویچ مینویسد واقعیت اجتماعی تنها به وسیله جامعه‌شناسی مورد مطالعه قرار نگرفته بلکه سایر علوم اجتماعی خصوصی که حتی قبل از جامعه‌شناسی به وجود آمده‌اند در آن باره بررسی کرده‌اند. این علوم اجتماعی استقلال خود را نیز حفظ نموده‌اند.

در مورد ارتباط علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی *Cuviller* جامعه‌شناس معاصر فرانسوی مینویسد: «اگر جامعه‌شناسی را از تمام محتویات ذاتی آن مجزا کنیم به صورت نوعی فلسفه اجتماعی درمی‌آید. جامعه‌شناسی عبارت است از تمام تظاهرات زندگی اجتماعی و شامل تمام علوم اجتماعی خصوصی میشود همانطور که علم فیزیک شامل دانش‌های مختلف مانند الکتریک حرارت، نور و... میباشد. بر این جامعه‌شناسی انسیکلوپدیک البته انتقادات زیادی هم وارد است.»

ژرژ گورویچ مینویسد: علوم انسانی یا مجموعه علوم اجتماعی به آن دسته از علوم اطلاق میشوند که مجموعه کوشش‌های فردی و جمعی را که برای ایجاد و تشکیل جامعه به کار میرود مورد بررسی قرار میدهند. روانشناسی، اقتصاد، حقوق، زبان‌شناسی، جغرافیای انسانی، علم جمعیت، نژادشناسی، تاریخ، اخلاق اجتماعی، مردم‌شناسی همه در زمینه‌ی مشترک مطالعه میکنند که وضع و موقعیت انسانی و تلاش او برای آزادی است. گورویچ معتقد است درجه بندی علوم انسانی ممکن نیست مگر به‌طور نسبی، زیرا نمیتوان افراد، گروه‌ها، طبقات و

جوامعی را که بشر در آن شرکت دارد از یکدیگر جدا نمود. چنانکه در سایر علوم تجربی نیز بررسیها به صورت اختصاصی درآمده، هر متخصصی يك رشته را مطالعه مینماید. A. Maunier مینویسد: در جامعه شناسی بهتر است که هر متخصص به بررسی يك جزء یا رشته بپردازد مانند امور اقتصادی، حقوقی و... ولی در عین حال باید توجه داشت که جدا کردن امور اجتماعی از یکدیگر فقط به صورت تصنعی در ظاهر امر و در تصور امکان پذیر است. Znaniecki (۱۸۸۲ - ۱۹۵۸) جامعه شناس امریکائی با اینکه از طرفداران اصالت روابط است، به جامعه شناسی ترکیبی گرایش دارد. همچنین بسیاری از جامعه شناسان امروز میکوشند این مفهوم قدیمی و کهن را زنده نمایند. اما نظریه جامعه شناسان هر چه باشد، اکنون جنبه ها و مفاهیم گوناگون جامعه شناسی بیش از پیش مورد توجه قرار گرفته است و علوم انسانی همبستگی و همکاری بیشتری یافته اند.

بسیاری از علوم انسانی با جامعه شناسی رابطه نزدیک دارند مانند تاریخ که برای بیان و تفسیر دیگر گونیهها و حوادث به محیط فرهنگی و ساختمانهای اجتماعی توجه دارد و جامعه شناسی که میکوشد با کمک نژاد شناسی بررسی تمدنهای گذشته را کامل سازد.

جغرافیای انسانی یا جغرافیای اجتماعی با جامعه شناسی ارتباط پیدا میکند و اثر محیط را در زندگی اجتماعی و فرهنگ و تأثیر متقابل اجتماع را در وضع جغرافیائی مورد بحث قرار میدهد. اقتصاد با کمک جامعه شناسی ست که برنامه های خود را منظم میکند. علم جمعیت نمیتواند بدون در نظر گرفتن تغییراتی که در ساختها و ارزشهای اجتماعی به وجود میآید تحولات و تغییرات جمعیت را پیش بینی کند. اخلاق و آداب و رسوم اجتماعی همه در این امر مؤثر خواهند بود. زبان شناسی نیز با جامعه شناسی رابطه نزدیک دارد؛ و در اجتماعات کنونی و توسعه فوق العاده روابط بین المللی، بسیاری از لغات و اصطلاحها از محلی به محل دیگر و از کشوری به کشور دیگر منتقل میشود. حقوق، علوم قضائی و سیاسی با جامعه شناسی مرتبط اند زیرا در بررسی گروههای اجتماعی، چگونگی روابط بین آنها را نمیتوان نادیده گرفت و یا در بیان مختصات يك حکومت از بررسی عقاید، رفتار جمعی، ارزشها و طبقات اجتماعی خودداری کرد. ارتباط جامعه شناسی، با مردم شناسی و روان شناسی بیش از سایر علوم اجتماعی است. مردم شناسی و جامعه شناسی هر دو ساختمان اجتماعات انسانی را بررسی میکنند، جامعه شناسی بیشتر به جوامع متمدن میپردازد و مردم شناسی زیاد تر جوامع ابتدائی و تکامل نیافته و سنتها و رسوم آنها را مورد بررسی قرار میدهد؛ همچنین جامعه شناسی برای اندازه گیری و مطالعه نیازمندیها و انگیزه ها و شناسائی محیط ها از روان شناسی کمک میگیرد و متقابلا اثرات محیط اجتماعی پیوسته مورد محاسبه روان شناسی است.

با این همه جامعه شناسی به عنوان علمی مستقل ایجاب میکند که بتفصیل بیشتری در باره آن و سایر علوم اجتماعی به بحث و بررسی بپردازیم.

ارتباط و تفاوت میان جامعه شناسی و روان شناسی:

از روان شناسی تعاریف متعدد شده ولی تعریفی که امروز بیشتر مورد قبول است روان شناسی را علمی میدانند که در آن رفتار انسانی و عوامل سازنده آن مانند هوش، حافظه و... مورد تحقیق و گفتگو قرار میگیرد. هدف اساسی در جامعه شناسی بررسی اجتماعات انسانی است. در حالی که روان شناسی فرد را به تنهایی موضوع مطالعه قرار میدهد. با این همه روان شناسی و جامعه شناسی خواه ناخواه با یکدیگر ارتباط پیدا میکنند. ارتباط روان شناسی

و جامعه شناسی را ابتدا همانند ارتباط بین فرد و اجتماع شناخته بودند، اما دورکیم باثبوت این مطلب که از اجتماع افراد، نوعی وجدان جمعی به وجود می‌آید که با اجتماع ساده و وجدان افراد شباهتی ندارد نشان داد که بسیاری از حالات نه تنها از طبیعت روانی ما بلکه از طرز اجتماعات انسانی سرچشمه می‌گیرد و متأثر می‌شود.

آنچه نزدیکی میان روانشناسی و جامعه شناسی را دشوار می‌ساخت این بود که در مکاتب مختلف این نزدیکی به صورت دنباله روی درمی‌آید: گاه امر اجتماعی را امری روانی و وابسته به روانشناسی میدانستند و عده‌ای برعکس وجدانهای فردی را تحت تأثیر کامل اجتماع فرض می‌کردند. ولی عده دیگری مانند (Villiam Issac Thomas - 1863-1947) و زنائیکی عقیده داشتند: «علت یک پدیده اجتماعی یا فردی یک امر اجتماعی یا فردی دیگر نیست بلکه امتزاجی است از هر دو آنها» و یا «علت یک ارزش یا رفتار، ارزش یا رفتار دیگری نیست، امتزاجی است از هر دو». رفتار و ارزش بایکدیگر مرتبط اند و قابل انفکاک نیستند. به این ترتیب امر اجتماعی به صورت یک امر روانی فرهنگی تفسیر گردیده، چه از یک طرف پدیده‌ای است مربوط به روانشناسی، زیرا شامل عناصر عاطفی، هوشی و ارادی است و از طرف دیگر پدیده‌ای فرهنگی است زیرا چیزی که جهت این احساسها، ادراکها و اعمال را نشان میدهد برای تمام افراد عمومیت دارد و خلق و خوی هر فرد به خلق و خوی سایرین مرتبط می‌گردد.

درفرانسه Marcel Mauss با طرح کردن پدیده‌های کلی اجتماعی Phenomen Sociaux totaux امکان همکاری و ارتباط بین جامعه شناسی و روانشناسی را نشان داد. از آنجا که در امور روانی و رفتار انسانی که موضوع علم روانشناسی است، اجتماع تأثیر کلی دارد و وجدان فردی متأثر از اجتماع و وجدان جمعی نیز متأثر از وجدانهای فردی است این دو علم نمیتوانند از یکدیگر بی‌نیاز باشند.

تاریخ و جامعه شناسی :

تاریخ مانند جامعه شناسی امور اجتماعی را بررسی میکند، ولی آن دسته از امور را که کم نظیر و منحصر باشند و این بررسی مقید به محل خاص و زمان خاص است. تاریخ چنان که A. Popper معتقد است بر اثر توجهی که به حوادث واقعی منحصر و خاص دارد مشخص میشود و کمتر به قوانین اجتماعی و کلیت‌ها توجه مینماید. بعضی از مورخین بخصوص در قرون اخیر به این کلیت‌ها توجه بیشتری کرده‌اند چنانکه Michelet (1798-1874) مورخ مشهور فرانسوی میگوید: «تاریخ عبارت است از حیات بخشیدن مجدد به گذشته. سعی مورخ باید در یادآوری و زنده کردن تمام گذشته‌ها باشد». اما بعدها عقیده مورخین در این باره تغییر پیدا میکند و تاریخ را تنها بررسی حوادث گذشته نمیدانند. تاریخ تنها بررسی حوادثی که یکبار اتفاق می‌افتند نیست، زیرا در کنار این حوادث، بسیاری از نکات دیگر مانند نحوه لشکرکشی‌ها، آداب و عادات و رسوم جنک و... نیز وجود دارد و مورد توجه قرار می‌گیرد. آنچه در تاریخ به ویژه مورد توجه قرار می‌گیرد آنست که علاوه بر مطالعه وقایع انحصاری، بستگی با زمان در کار است و تاریخ هرگز از این بستگی آزاد نمیشود. جامعه شناسی نیز

مانند تاریخ علم بررسی حوادث و وقایع است، ولی امور گذشته و حال و اموری را که عمومیت داشته و تکراری باشد بررسی مینماید و به زمان بستگی ندارد. برخلاف تصور بسیاری از مورخین، جامعه‌شناسی اختصاص به بررسی وقایع حال ندارد و تاریخ خاص بررسی وقایع گذشته نمیباشد. بررسی سلسله ساسانی تا حمله اعراب يك بررسی تاریخی است ولی مطالعه در تعیین اختصاصات حکومتی این سلسله و نوع سازمانهای سیاسی آن بررسی جامعه‌شناسی است.

فرق دیگر: تاریخ بیشتر به توصیف میپردازد در صورتیکه در جامعه‌شناسی به تجزیه و تحلیل امور و یافتن علت آنها توجه میشود. البته جنبه توصیفی در جامعه‌شناسی نیز وجود دارد و جنبه تحلیلی نیز در تاریخ: مانند زمانی که تاریخ به جستجوی علل حوادث میپردازد تا بر اساس آن حوادث آینده را تا حدودی پیش‌بینی کند. جامعه‌شناسی و تاریخ نه تنها قابل انفکاک نیستند، مکمل یکدیگرند. هنگامیکه مورخ میخواهد به تجزیه و تحلیل امور و یافتن علت آنها بپردازد، نیاز به جامعه‌شناسی دارد، زیرا هر حادثه نتیجه ترکیب پدیده‌های مختلف است و برای شناختن آن باید پدیده‌ها را شناخت، و ناچار شناخت سازمانها و ساختهای اجتماعی ضرورت پیدا میکند. جامعه‌شناسی نیز در مطالعه نهادها و امور اجتماعی یا تجزیه و تحلیل و بررسی ریشه‌های آن از تاریخ مدد میگیرد. Maxime Leroy مورخ فرانسوی در این زمینه مینویسد: «اگر مورخ از روشهای جامعه‌شناسی در بررسیهای خود الهام بگیرد، نباید از هدف و وظیفه اصلی خود که عبارت از بررسی حوادث و امور مشخص و معین فردی که دارای نام، تصویر، تاریخ و ملیت هستند منحرف شود. استفاده از روش‌های جامعه‌شناسی سبب خواهد شد که مورخ حادثه فردی را در روابط خود با گروه و این امور را در چهار چوب اجتماع و آنچه اجتماعی است بشناسد.

جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی :

مردم‌شناسی علمی است که هدف آن شناسایی اساسی اقوام و ملل است. به عبارت بهتر مردم‌شناسی را باید علم شناسایی انسان دانست، زیرا انسان را از نظر اجتماعی و از نظر ساختمان جسمانی مورد مطالعه قرار میدهد. از اینجهت مردم‌شناسی دو شاخه اصلی دارد: مردم‌شناسی فرهنگی *Anthropologie Culturelle ou Sociale* و مردم‌شناسی فیزیکی یا جسمانی که در مردم‌شناسی فیزیکی نوع انسان، اصل و تحول نژاد انسانی، نژادهای مختلف بشری و... مورد بحث قرار میگیرد و لذا برای آن اصطلاح مردم‌شناسی فیزیکی یا *Anthropometrie* را بکار میبرند. ریشه این مردم‌شناسی را در بیولوژی باید جستجو کرد.

مردم‌شناسی فرهنگی چیزهایی را که ناشی از هوش و عقل انسانی... و زاینده تمدن و زندگی بشری و اعمال متقابل اجتماعی است بررسی میکند؛ مانند افکار، دانشها، تمدنها، خلق و خوی اجتماعی، آداب و عاداتی که بر اثر زندگی اجتماعی کسب شده و... این شاخه از مردم‌شناسی را مترادف با نژادشناسی میدانند. روش مطالعه در مردم‌شناسی، بررسی مستقیم و حتی شرکت محقق در زندگی روزمره مردم است، بنابراین روش مطالعه در این علم بیشتر روش پهنائی *extensif* و توصیفی است که در مورد تمام جهات و جنبه‌های زندگی يك گروه حتی - المقذور محدود انجام می‌پذیرد. مطالعات مردم‌شناسی، بیشتر پیرامون اجتماعات محدود مانند يك قبیله، يك واحد روستائی، طبقه معینی از يك اجتماع یا يك شهر كوچك و یا یکی از محلات يك شهر بزرگ میباشند. مردم‌شناسی مطالعات خود را به صورت تك‌نگاری

تنظیم مینماید و مانند علوم طبیعی که انواع حیوانات و گیاهان را طبقه بندی میکند میتواند مجموعه‌ای از انواع اجتماعی و فرهنگی به دست بدهد .

فرق جامعه شناسی و مردم شناسی در اینست که مردم شناسی به بررسی فرهنگ ها و شناخت تمدن‌ها میپردازد، در صورتیکه در جامعه شناسی ساختمانهای اجتماعی و تحولات آن مورد مطالعه است، ریشه مردم شناسی را در بیولوژی باید یافت در صورتیکه جامعه شناسی از فلسفه اجتماعی و تاریخ منشعب شده است. علاوه بر این در مردم شناسی اکثر مطالعات روی جوامع ابتدائی است ، در حالیکه جامعه شناسی اجتماعات صنعتی جدید را بررسی مینماید .

با این همه نباید تصور کرد که مطالعات مردم شناسی منحصر به بررسی جوامع ابتدائی و غیر صنعتی است ، بلکه امروز دامنه بررسیهای آن گسترش یافته و گروههای کوچک داخل اجتماعات صنعتی و روستائی را مورد مطالعه قرار میدهد .

جامعه شناسی و علوم اقتصادی و سیاسی

اقتصاد یکی از علوم اجتماعی است که سابقه بسیار قدیمی دارد و قبل از اینکه جامعه شناسی بعنوان يك علم مستقل شناخته شود، اقتصاد به صورت علمی وجود داشته . موضوع این علم تولید و توزیع و مصرف کالاهاست که قسمتی از امور اجتماعی را تشکیل میدهد، بنابراین اقتصاد درباره قسمت خاصی از امور و واقعیت‌های کلی اجتماعی بحث مینماید و امور اجتماعی به علت خاصیت کلی بودن (totalité) خود بایکدیگر روابط متقابل و نزدیکی دارند. ناچار جامعه شناسی که مجموع امور اجتماعی را مورد بحث قرار میدهد با اقتصاد که يك قسمت از این امور را بررسی میکند پیوستگی نزدیک پیدا میکند. به علاوه امور اقتصادی در زندگی اجتماعی انسان به قدری مؤثر است که بسیاری از جامعه شناسان چگونگی ساختمان و نظام هر اجتماع را نتیجه چگونگی تأسیسات اقتصادی آن میدانند . در حال حاضر و برخلاف گذشته که عده‌ای از اقتصاد دانان کلاسیک امور و فعالیت های اقتصادی را ناشی از غریزه نفع پرستی انسانی و هدایت شده به وسیله این غریزه می پنداشتند، به هیچ وجه نمیتوان جنبه انسانی و کلی علوم اقتصادی و ارتباط آنها با مجموعه علوم اجتماعی و حتی روانشناسی فراموش کرد. در گذشته کسانی مانند مارکس عقیده داشتند که اقتصاد هر جامعه همه‌ی سازمانها و نظام آنها تحت تأثیر قرار میدهد و قدرت آن با سایر عوامل قابل مقایسه نیست. پروان این مکتب عوامل طبیعی (وضع اقلیمی و آب و هوا که باعث نوعی خاص از فعالیت اقتصادی میشود) و روانشناسی (روحیه خاص هر ملت برای فعالیت خاص اقتصادی ...) و زیست شناسی (استعداد برای فعالیت ها ...) و فرهنگی را در سازمانها اجتماعی کمتر مورد عنایت قرار میدادند، ولی ما میتوانیم قبول کنیم که، به خصوص در دنیای صنعتی کنونی، فعالیت اقتصادی در هر جامعه در چگونگی ساختمان و نظام آن تأثیر قطعی دارد و ارتباط آن با جامعه شناسی قابل تردید نیست .

سیاست نیز یکی از رشته‌های خاص علوم اجتماعی است که قبل از جامعه شناسی وجود داشته و مانند اقتصاد سابقه‌ای بسیار قدیمی دارد. ارسطو و افلاطون را اولین پایه گذاران این علم دانسته‌اند، آثار اجتماعی این دو فیلسوف اکثر راجع به سیاست و اداره امور شهرها و مدائن است، پس از افلاطون و ارسطو قرن‌ها گذشت تا سنیت اگوستین در کتاب خود «مدینه الهی» راجع به سیاست و نظم سیاسی جدید بر طبق قوانین مذهب مسیح گفتگو نمود و فارابی در

مدینه فاضله دورنمای شهر اتقیاء و صلحاء سعادت‌مند را ترسیم کرد . و بالاخره ماکیاول را پایه‌گذار سیاست جدید میدانند .

سیاست در واقع شاخه‌ای از جامعه‌شناسی عمومی است و تقریباً اکثر دانشمندان سیاست، جامعه‌شناسی و سیاست را علمی واحد میدانند . سیاست با وجود قدمت، برعکس اقتصاد ، مفهوم کاملاً روشنی ندارد .

رویه‌مرفته دو عقیده کلی در مورد سیاست ابراز شده است: عده‌ای سیاست را علم دولت و عده‌ای دیگر علم قدرت و فرمانروائی دانسته‌اند . نظریه‌ای که سیاست را علم قدرت میدانند نظریه و مفهوم قدیمی علم سیاست است و نظریه‌ای که علم سیاست را علم دولت میدانند ، کلمه سیاست را به معنای جاری و مستعمل آن گرفته‌است . بسیاری از جامعه‌شناسان معتقداند که سیاست شاخه‌ای است از جامعه‌شناسی که دولت را بررسی مینماید . البته دولت نیز خود دارای دو معنی است : دولت ملت . و دولت حکومت که اولی به معنای اجتماع ملی و ملت و دومی نشان دهنده مدیران ، حکام فرمانروایان و رؤسای این دولت ملت است .

امروز نظریه جدیدتری راجع به علم سیاست وجود دارد که مورد قبول اکثریت علمای سیاست است؛ نظریه‌ای که علم سیاست را علم قدرت حکومت، علم فرماندهی در تمام اجتماعات می‌شناسد . بنابراین میتوانیم علم سیاست را علم امور مربوط به اداره مملکت بدانیم . به عبارت بهتر میتوانیم بگوئیم علم سیاست نهادها و پدیده‌های سیاسی و ارتباط آنها را با سایر پدیده‌های اجتماعی در تمام اجتماعات بررسی میکند .

علم سیاست دارای دیدی کلی است و سعی میکند امور و واقعیت‌هایی را که به طور مجزا مطالعه شده با هم ترکیب نماید . سیاست برای اینکار از امور تاریخی کمک میگیرد و با یافتن موارد مشابه در حوادث و نهادها و ساختمانهای اجتماعی میکوشد انواع کلی به وجود آورد . سیاست علاوه بر تاریخ، حقوق عمومی و خصوصی را بررسی مینماید و تحول آنها را نسبت به یکدیگر میسنجد . سیاست دارای يك جنبه توصیفی است که در آن انواع حکومتها وصف میشود و يك جنبه عملی دارد که روشهای مختلف حکومت و اداره مملکت را مورد بررسی قرار میدهد و بالاخره جنبه فلسفی آن از عقاید مختلف سیاسی گفتگو مینماید . علاوه بر تمام ارتباط‌هایی که از نظر علمی بین جامعه‌شناسی و سیاست وجود دارد در رژیم‌های سیاسی امروز میکوشند تا از جامعه‌شناسی برای نیل به موفقیت‌های سیاسی استفاده کنند . بخصوص در فاصله دو جنگ جهانی رابطه جامعه‌شناسی و سیاست و تمایل جامعه‌شناسی به سیاست و روش‌های حکومتی قابل ملاحظه شده است و چگونگی مسیر جامعه‌شناسی در رژیم‌های مختلف، ارتباط منسجم و وابستگی جامعه‌شناسی به سیاست را نشان میدهد .

جامعه‌شناسی و جغرافیا

شاخه خاصی از جغرافیا که تأثیرات متقابل محیط طبیعی یا اقلیمی و افراد یا اجتماعات را بررسی میکند جغرافیای انسانی *Géographie – humaine* و یا چنانکه بعضی از جامعه‌شناسان عنوان کرده‌اند جغرافیای اجتماعی *Géographi – sociale* نامیده میشود . این فکر که زندگی اجتماعی انسانها و خلق و خوی هر ملت تحت تأثیر محیط جغرافیائی یا اقلیمی قرار دارد از دیرباز وجود داشته‌است . چنانکه سقراط در این باب رساله‌ای دارد و افلاطون در کتاب قوانین (قسمت چهارم) پس از اینکه در مورد مناسب‌ترین سرزمین

برای ایجاد مدینه (cité) بحث نموده ارتباط بین نوع زندگی مبتنی بر زراعت، دامپروری، تجارت را بارژیمهای سیاسی بیان میکند. همچنین بسیاری از دانشمندان، جغرافیا دانان و فلاسفه اجتماعی از جمله ابن خلدون درباره ارتباط محیط و نوع زندگی و فرهنگ بحث کرده اند. منتسکو در روح القوانین مینویسد: «نوع حکومت و قوانین يك کشور با آب و هوا و حاصلخیزی خاک آن بستگی دارد و...»

F. Leplay و مکتب وی توجه خاصی به تأثیر محیط جغرافیائی در زندگی اجتماعی داشته اند. در تحقیقاتی که لوپله از نظر این ارتباط به عمل آورده است ضمن اشاره به فرهنگ و اخلاق گله داران و چادر نشین های دشتهای آسیا و ستایش خصوصیات فرهنگی و اخلاق آنها میگوید: نوع فرهنگ و سازمان اجتماعی آنها که بر پایه خانواده گسترده پدرسالاری قرار دارد با برخورداری از چراگاههای وسیع و علف فراوان آنها مرتبط است. به همین ترتیب عده ای از جغرافیادانان به جبر جغرافیائی معتقد بودند. Frédéric Ratzel (۱۸۴۴-۱۹۰۴) جغرافیادان مشهور آلمان از کسانی است که به این جبر جغرافیائی معتقد است. راتزل در حقیقت با نظرات خود به جغرافیای اجتماعی و انسانی جنبه علمی داد. به نظری ارتباط با خاک پایه و اساس اجتماع و حکومت را تشکیل میدهد و زمین است که افراد را به یکدیگر مرتبط میسازد. راتزل در خاک سه عنصر: وضع و موقعیت کشور، قضا و مرز را تشخیص میدهد و آنها را با چگونگی ساختمان اجتماعی مرتبط میداند. راتزل که در بررسیهای خود به نتایج با ارزش و قابل ملاحظه ای رسیده در يك امر غلو کرده و آن جبر جغرافیائی است که قبول آن جامعه شناسی را به انقیاد جغرافیا در میاورد. در عقاید راتزل جبر جغرافیائی کاملاً مشهود است و خاک سرچشمه انقیادها و بستگی ها و سازنده خلق و خوی انسان به حساب میاید. آزادی بشر را در مقابل قدرت خاک محو و نابود میداند و معتقد است که انسان نمیتواند نفوذ و سلطه آن را نادیده انگارد. پایه و اساس تمام حکومتها و ملتها بر اصل خاک استوار است. مسئله فضای حیاتی که یکی از تزه های اصلی ناسیونال سوسیالیست های آلمان بود از عقاید راتزل سرچشمه گرفت. عقاید راتزل در کشورهای متحد آمریکا نیز طرفداران زیادی پیدا کرد و بسیاری از جامعه شناسان در صدد بر آمدند که زندگی اجتماعی را به کمک محیط طبیعی، تبیین و تفسیر نمایند چنانکه عقایدی مانند اینکه: «شعرا و هنرمندان فرزند دشتهای هستند؛ مردمان کوهستانی به علت خشونت محیط طبیعی فاقد ذوق هنری میباشند و یا تمدنهای درخشان در سرزمین های معتدل به وجود آمده» از این طرز فکر الهام میگیرد.

در فرانسه نیز از عقاید راتزل استقبال به عمل آمد و جغرافیای اجتماعی و انسانی خاص Anthrpogéographie وی در مکتب Jean Brunhes Vidal de la Blache فرانسوی بنام جغرافیای انسانی خوانده شد. ژان برون مانند راتزل ولی با تفاوتهائی معتقد به جبر جغرافیائی بود، ولی دولا بلاش فرانسوی این نظریه را تعدیل کرد و عقیده داشت طبیعت امکاناتی را در دسترس انسان قرار میدهد و او از میان آنها بعضی را بر میگزیند. آنچه که در اینجا قابل توجه است این است که در دسترس قرار داشتن امکانات باعث این نیست که انسان روش استفاده از آنها را نیز بداند. و بنابراین روشن است که محیط اجتماعی و انسانی تا چه اندازه بر محیط جغرافیائی تأثیر میگذارد و تغییراتی که تا کنون در طبیعت و محیط جغرافیائی به وجود آمده محصول این تأثیر و فنونی است که به دست انسان بوجود آمده است. البته تغییراتی که در

طبیعت داده شده تنها ساخته افراد نیست بلکه اجتماع متفکر است که آنها را انجام میدهد. هر اندازه اجتماعی از نظر فنی و صنعتی پیشرفته تر بوده از امکانات طبیعی بیشتر استفاده نموده و آنرا با زندگی اجتماعی تطبیق داده است. چنانکه قبایل سرخ پوست امریکائی قرن‌ها در مرکز معادن آهن، زغال سنگ و سایر فلزات به سر بردند بدون اینکه روش استفاده از آنها را بدانند.

نکته دیگر این که انسان اجتماعی یعنی انسانی که بر روی طبیعت اثر میگذارد، عقاید و تصوراتی جمعی دارد که بر همه‌ی جنبه‌های زندگی اجتماعی او تأثیر میکند، چنانکه عقاید مذهبی در بسیاری از موارد در نحوه آبادانیها (۱) شکل شهرها، تمرکز جمعیت و ... تأثیر داشته است و این تأثیر بحدی بوده که A. Cholley مینویسد: اشتباه محض است اگر تصور کنیم در دو محیط مشابه از نظر اقلیمی تمدنهای مشابه به وجود می‌آید، آب و هوای چین شمالی و اروپا شبیه است، در صورتیکه بین تمدن و فرهنگ این دو منطقه تفاوت زیادی به چشم می‌خورد. بنابراین جبر جغرافیائی را به سورتی که عنوان کرده‌اند نمیتوان قبول کرد و چنان که Demangeon جغرافیادان فرانسوی مینویسد «جغرافیای انسانی عبارت است از بررسی گروه‌های انسانی در روابطی که با محیط جغرافیائی دارند.» یعنی همانطور که وضع طبیعی و شرایط اقلیمی در چگونگی زندگی انسان اثر میگذارد عمل انسان نیز متقابلاً در طبیعت و محیط جغرافیائی مؤثر است و از این نظر در شناسائی اجتماعات انسانی هم چنان که درباره چگونگی روابط گروه‌ها و تغییرات و تحولات اجتماعی مطالعه میشود، رابطه این اجتماعات با شکل خارجی آنها و ساختمان اجتماعی‌شان نیز مورد بررسی قرار میگیرد و در این مبحث نه تنها جامعه شناسی با جغرافیای ارتباط پیدا میکند بلکه در شکل شناسی اجتماعی؛ جغرافیای انسانی و اجتماعی قسمتی از موضوع مورد بحث را تشکیل میدهد.

رابطه جامعه شناسی و فلسفه

جامعه‌شناسی با فلسفه از ابتدا رابطه بسیار نزدیک داشته و اولین دسته متفکرین اجتماعی که درباره شناسائی جامعه و قوانین آن اظهار نظر کرده‌اند فلاسفه بوده‌اند. بررسی امور اجتماعی از دیدگاه فلسفی و اخلاقی تا قرن هیجدهم ادامه داشت، چنانکه طرح کنندگان قوانین مدائن فاضله و مقرراتی که تصور میکردند بشر میتواند بر اساس آنها جوامع سعادت‌مند به وجود آورد از طرز تفکر فلسفی و مذهبی الهام می‌گرفتند و تعالیم آنان که با اصول مابعدالطبیعه و اخلاق سازگاری داشت در عین حال عقلائی مینمود.

رابطه جامعه شناسی و فلسفه در آثار سن سیمون، پرودن و بسیاری از جامعه‌شناسان قرن نوزدهم مانند اسپنسر، مارکس و پیروان وی حتی اگوست کنت دیده میشود، چنانکه اگوست کنت در جلد چهارم فلسفه تحصلی (Positif) جامعه شناسی را عنوان میکند و حتی در اوایل قرن بیستم که عده‌ای از جامعه شناسان به عامل برتر در جامعه شناسی توجه داشتند - عامل روانشناسی، اقتصادی، بیولوژی و ... - توجه به این عامل نیز اساسی فلسفی داشت. ولی توسعه جامعه شناسی و ارتباط آن با فلسفه به تدریج سبب شد که عده‌ای از جامعه شناسان مانند Habhouse (۱۸۶۴ - ۱۹۲۹)، Vilfredo Pareto (۱۸۴۸ - ۱۹۲۳) شینگلر و ... به فلسفه تاریخ توجه نمایند. این امر به موقعیت تاریخ و جامعه شناسی لطمه وارد آورد

و موجبات جدائی جامعه شناسی را از فلسفه فراهم نمود و سرانجام فلسفه و جامعه شناسی از نظر روش و موضوع از یکدیگر مجزا شدند. البته این جدائی مورد قبول همه جامعه شناسان قرار نگرفت. زیرا بستگی میان جامعه شناسی و فلسفه در آثار جامعه شناسان متأخر فرانسه و آلمان مانند مارسل موس و ماکس وبر همچنان دیده میشود.

در آثار دسته‌ای از جامعه شناسان اروپائی که پیرو مکتب تجربی هستند و به خصوص در مکاتب جامعه شناسی امریکا تفکیک جامعه شناسی از فلسفه مشهود است. نتیجه این که جامعه شناسی تجربی از مبانی فلسفی یکباره عاری شد و توجه به فلسفه و تحلیل فلسفی را در جامعه شناسی زائد و بیهوده دانستند. جدائی جامعه شناسی و فلسفه به محدود شدن تئوریهای علمی جامعه شناسی کشیده شد زیرا توجه به تئوریهای علمی ناگزیر ارتباط جامعه شناسی و فلسفه را ایجاد میکرد، و همچنین موجب آن گردید که جامعه شناسی تجربی بیشتر به امور ساده و ظاهری توجه نماید و از توسعه جنبه‌های نظری و اکتشافات جدید محروم بماند. به رغم این جدائی و با آنکه جامعه شناسان کوشش میکنند که از دخول فلسفه در جامعه شناسی جلوگیری به عمل آورند، جامعه شناسان خود در بسیاری از موارد به فلسفه استناد میکنند و مطالب فلسفی را به طور ناخودآگاه و ضمنی در نظرات خود می‌آورند. بنابراین نمیتوان رابطه جامعه شناسی و فلسفه را به طور مطلق قطع کرد در حالی که دیگر نباید جامعه شناسی چون گذشته مستحیل در فلسفه و تابع سیستم فلسفی خاص گردد.

جامعه شناسی و فلسفه از جهات مختلف بایکدیگر ارتباط دارند:

از نظر موضوع و قلمرو جامعه شناسی و فلسفه بایکدیگر ارتباط پیدا میکنند زیرا هر دو به موقعیت و وضع انسانی توجه دارند.

جامعه شناسی و فلسفه هر دو حقایق کلی را بررسی میکنند، ولی از آن جا که موضوع بررسی جامعه شناسی پدیده‌های کلی اجتماعی و موضوع فلسفه حقایق کلی دیگر است قلمرو فلسفه از این نظر غنی‌تر و پرمایه‌تر میباشد.

توسل به روش‌های منطقی در فلسفه و جامعه شناسی دیده میشود. به علاوه بعضی از شاخه‌های جامعه شناسی مانند جامعه شناسی حقوقی، جامعه شناسی مذهبی و... با فلسفه رابطه‌ای بسیار نزدیک دارند، زیرا اگر شناسائی فلسفی به جستجوی پدیده‌های خاص حقوقی، اخلاقی، مذهبی و... کمک نرساند امکان تحقیق در این شاخه‌ها بسیار دشوارتر میشود.

جامعه شناسی و فلسفه متقابلاً اثراتی در یکدیگر دارند و میتوانند در بسیاری از موارد مکمل یکدیگر باشند. جامعه شناسی مطالبی را از نظر رفتار، مظاهر اجتماعی، عقاید، تغییرات و دیگر گونیه‌های تمدنها و ساختمانهای اجتماعی و... مطرح می‌سازد که با فلسفه مرتبط میشود، و به علاوه با حذف تئوریها و مفاهیم موهوم فلسفی و به خصوص حذف آنچه که معتقد به وجود دور تسلسلی میان جامعه شناسی و فلسفه است میتواند در این پیوستگی و کمال مؤثر واقع شود.

همچنین در رشته‌های خصوصی جامعه شناسی مانند جامعه شناسی فرهنگی مسائلی از قبیل شناسائی جمعی، آزادی جمعی و رابطه آن با آزادی فردی و انسانی که در فلسفه بیشتر واجد اهمیت میباشد عنوان میگردد. این فلسفه است که باید به آنها پاسخ دهد. در مقابل فلسفه نیز پدیده‌های کلی اجتماعی مانند شناسائی اخلاقی در ساختمانهای مختلف اجتماعی و ارتباط بین اخلاق و ارزشها در محیط‌های خاص اجتماعی مطرح است که جامعه شناسی باید به آنها

پاسخ دهد .

بنابراین واقعیت‌ها با آنکه جامعه‌شناسی و فلسفه در حال حاضر هر یک دانش جداگانه‌ای را تشکیل می‌دهند بایکدیگر ارتباط نزدیک دارند و درحقیقت مکمل یکدیگرند . نتیجه این که شاخه‌های علوم اجتماعی بایکدیگر بستگی و همکاری نزدیک دارند و بدون این همکاری بررسی امور و واقعیت‌های اجتماعی امکان پذیر نیست . گورویچ مینویسد برای شناسایی این همکاری باید به کلیت پدیده‌های اجتماعی توجه کرد زیرا تمام پدیده‌های اجتماعی به یکدیگر بستگی داشته و همانطور که تجزیه آنها امکان پذیر نیست، تجزیه علمی که این پدیده‌های کلی اجتماعی را بانحوا مختلف و در مراحل مختلف مورد بررسی قرار می‌دهند نیز امکان پذیر نخواهد بود .

هرچند در پیوستگی علوم انسانی و جامعه‌شناسی تردیدی نیست و علوم اجتماعی و جامعه‌شناسی درحقیقت مظروف و محتوای علم انسان ورشته‌های آنرا تشکیل می‌دهند، جامعه‌شناسی وجود مستقل و مجزای خود را از سایر علوم اجتماعی حفظ کرده‌است و آنچه مورد مطالعه جامعه‌شناسی است واقعیت‌های اجتماعی در تمام مظاهر و درجات آنهاست چه از نظر ساختمان شکل اجتماعی مانند خصوصیات طبیعی و جغرافیائی، وضع جمعیت، پدیده‌های فرهنگی و زندگی انسانها ... و چه از نظر رفتار اجتماعی مانند افکار و عقاید عمومی و آنچه از پدیده‌ها و طرز تفکر اجتماعی که در حال پیدایش، ابداع، تغییر و تحول است . جامعه‌شناسی همه این مختصات و واقعیات اجتماعی را در زمینه‌ای وسیع و مجزا از سایر علوم اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهد چنان که هر یک از شاخه‌های خصوصی جامعه‌شناسی به‌رغم ارتباط با سایر رشته‌های علوم انسانی تنها به تحقیق و بررسی موضوع خاص خود می‌پردازند . بنابراین جامعه‌شناسی را باید علمی مستقل و مثبت دانست که با توجه به مرکزیتی که در بین علوم انسانی دارد مقدمه، پایه و در عین حال نتیجه سایر علوم انسانی شناخته می‌گردد .

دکتر حسن غفوری

منبع‌ها و مأخذها :

- Maurice Duverger - Sociologie Politique . P. U. F, 1966.
- G. Gurvitch - la Voçation Actuelle de la Sociologie, T. I et II P. U F, 1963.
- Georges Gurvitch - Traite' de Sociologie T. I. P. U. F, 1958.
- Jean Brunhes - la Géographie Humaine, P. U F, 1956.
- Durkheim - Les Règles de la méthode Sociologique.
- Durkheim - Sociologie et Philosophie - P. U. F 1962
- Armand Cuviller. Presse Universitaire de France, 1967.
- Raymond Aron - Sociologie Allemande Contemporaine .
- **G. le Bras, P. H. Chambort de Lauve, R. Aron.**
- G Gurvitch F. Isambert :
- Aspects de la Sociologie Francaise .
- Les Edition Ouvrieres 1966 .
- Cahiers Internationaux de Sociologie**

راهی به سوسیالیزم (ژاپنی)

دلبستگی به اندیشه‌ی سوسیالیست در ژاپن، به زودی پس از بیرون آمدن از پوشش فتودالیزم در دهه‌ی هیژده شست پیدا شد، و سوسیالیزم در حد جنبشی سیاسی، در پایان سده، با تاشیدن حزب سوسیالیست مردمسالار به رهبری Sen katayama و دیگران بلورسته گردید. این گروه، هر چند فروکوفته شد، تلاش علیه جنگ روس و ژاپن را رهبری کرد؛ و هنگامی که در همان تابستان آغاز جنگ، در میتینگ بین الملل دوم، کاتایاما به شیوه‌ی نمایشی با پلخائف، نماینده‌ی روسیه، دست میداد، کاملن نمادین بود. ارتباط نزدیک که میان جنبش سوسیالیست ژاپن و کمونیزم روس پدید آمد، سپس استوارتر شد و طبعن، پس از انقلاب اکتبر نزدیک تر گردید. این وابستگی به گونه‌ی سرپرستی بدل شد، و جنبش سوسیالیست زیرزمینی ژاپن بر نامه‌ی خود را بادست مراکز بین الملل سوم طرح ریزی مینمود. برنامه‌های عملی در بر گیرنده‌ی عواملی ناسازگار با احوال و اوضاع محلی ژاپن بود؛ و افکار پیشرو به زودی پیرامون توسعه طلبی‌ی ژاپن در چین و عقیم ساختن آن گرد آمد.

اکنون، پنجاه سال پس از انقلاب اکتبر، روسیه دیگر گون شده است، و ژاپن نیز در جهت پرتوفان و تلاش خیش پیشرفته، نگران آینده، شاید پرسشی از روی خردمندی، در این ساگرد انقلاب، پیش بیاید: راه سوسیالیزم برای کشوری چون ژاپن، که بی تردید سرمایه داری ست، که به رغم درهم ریختگی و ویرانی‌ی شکست در یک جنگ بزرگ، در دهه‌های پس از جنگ ظرفیتی بیش از آنچه خونگرمترین خوش بین‌ها امید داشتند، برای رشد پیگر نشان داد، کدام است؟ پرسش مقدمتر ممکن است چنین باشد:

... با پیمودن راه کشورهای چینی چون اتحاد شوروی یا چین، در حالی که خود بهتر از هر یک از آنان در بالا بردن استانداردهای زندگی مردم پیشرفته‌ییم، از دیدگاه اقتصادی چه میتوان به دست آورد؟ گویی باید نخست به این پرسش پاسخی بدهیم:

کسانی هستند که از سوسیالیزم ژاپنی، زیادتر به دلایل سیاسی دفاع میکنند، سوسیالیزم ژاپن را به همکاری با همسایه‌ی باختری توانا تر میسازد... البته تغییر در صف بندی‌ی سیاسی تأثیری مجاورتی در زمینه‌ی جهت یابی اجتماعی و اقتصادی‌ی کشور خواهد گذارد، با نتایجی عملی و دامنه دارتر در فاصله‌ی طولانی، لیکن واقعیت بنیادین همچنان بر جای میماند که ساخت اقتصادی‌ی کشور جهت سیاسی آن را تعیین مینماید، و این واقعینانه نیست که تصور کنیم سرمایه داری ژاپن میتواند متحدان سیاسی خود را به شیوه‌ی انتخاب نماید که زنی کلاههای مهریافته‌ی خود را در یک فروشگاه نظامی. وقتی ما از ژاپن سوسیالیست در حد امکانی عملی سخن میگوییم باید بتوانیم نشان دهیم (۱) که تضادهای ذاتی در سرمایه داری‌ی ژاپن به اندازه‌ی کافی نیرو گرفته‌اند که نظام موجود را از عاملی یاری دهنده به پیشرفت جامعه، به زنجیری بازدارنده بدل گردانند؛ و (۲) که سوسیالیزم قطعن میتواند وضعی بسیار بهتر فراهم بیاورد...

تضاد بنیادین در شیوه‌ی تولید سرمایه داری همان است که میان خصیصه‌ی اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی و سایل تولید وجود دارد. این تضاد خود را از دیدگاه کلاسیک چنین نشان می‌دهد: ۱) چاره ناپذیری بحرانها که انتظار میرود پیوسته جدی‌تر شوند؛ ۲) بینوایی طبقه‌ی کارگر، نه به مفهوم نسبی بل به مفهوم مطلق آن؛ ۳) اندازه‌ی افزون شونده‌ی انحصار که جایگزین رقابت میشود و نه تنها کارکرد مکانیسم قیمت‌ها را منغش و منحرف میگرداند بل گرایشی دارد که پیشرفت شگردی را کند بسازد؛ ۴) خطرهای جنگ، به ویژه در دوران ایمپریالیزم، در میان کشورهای سرمایه داری پیشرفته، به منظور بازپهر کردن جهان؛ و ۵) بیزاری و بیگانه سازی بشر، که اشیاء را در نقش زبردست کنشگری انسانی قرار میدهد.

در روشنایی آروینهای پسین ما، پاره‌ی از این امور، ارج و وابستگی کمتری را آشکار میگردانند. مثلن، هر چند نوسانها و ادوار اقتصادی بی‌تردید، همچنان خصیصه‌ی سرمایه داری باقی خواهد ماند، بحرانی شگرف همچون بحران ۱۹۲۹، گویی در دورانی که اقتصاد دانان «هم نهاده‌ی کلاسیک نو» مینامند و در آن ابزارهای کنترل «اقتصاد کلی» (Macro - economics) موقع نسبتن ممتازی درواگردانی یافته‌اند، دیگر تکرار نخواهد شد. دوم این که بینوایی توده‌ها به مفهوم مطلق را نمیتوان اثبات نمود، و حتا در مفهوم نسبی، به دشواری نهاده‌ی چشمگیر است. پخش بد و بیدادگرانه‌ی درآمد، البته، هنوز به حال خود باقی‌ست؛ اما، اتفاقن، یکی از معماهای ژاپنی این است که سازمان یافته‌ترین و رزمنده‌ترین جناح طبقه‌ی کارگر بهترین دستمزدها را دریافت میدارد و از بزرگترین تامین شغلی برخوردار میشود، در حالی که پائین‌ترین دسته‌ی کارگران، که بیشتر از کارمندان بنگاههای کوچک تشکیل یافته‌است، به دشواری سازمان مییابد و در حقیقت گرایشمنند رای دادن به سود حزبهای محافظه‌کار میباشد. سوم این که جنگ‌های از نوبهر کردن به طور کلی چیزهای گذشته هستند، که با گسترش بزرگ سوسیالیزم جهانی، بیداری سیاسی سرزمینهای واپسمانده، و برآیندهای هراس انگیز جنگ هسته‌ی سازگاری ندارد. ایمپریالیزم، با کارگزاران آراسته‌تر و شیوه‌های پیچیده‌تر استثمار و فرمانروایی، تاشی تازه یافته است.

لیکن اندازه‌ی افزون شونده‌ی انحصار و بیزار سازی انسان هنوز با ما است، و البته در تاشهائی دیگر گون‌تر و ژرف‌تر اثر از همیشه. در گفتگو و از پیدایی تضادهای بنیادین سرمایه داری شاید تاشکی تازه واقعن بایسته باشد. قابل توجه است که نگره‌ی کلاسیک، با تمرکز یافتن پیرامون شدن افزون شونده‌ی بحرانها، بینوا گرداندن توده‌ها و خطرهای جنگ، به ویژه جهتی برای متحد ساختن نگره با عمل در پیش گرفته بود، همه‌ی اینها به شیوه‌ی تحلیلی مورد بررسی قرار میگرفت و در همان زمان در حد شرایط قبلی برای جنبش‌های انقلابی شناخته میشد.

اگر، امروز، باید این کانونهای متحد سازنده‌ی نگره با کنش را در جاهای دیگری به عنوان پیدایی تضادهای سرمایه داری جایگزین نمود، به تاشک در آوردن مجدد نیز میباید نه تنها در برگیرنده‌ی تحلیل عینی و شناسایی قانون حرکت سرمایه داری باشد بل نشاندمنده‌ی کانونهای شایسته‌ی برای عمل که با آن تحلیل سازگار در آیند.

به کوتاهی یادآور میشوم که تضاد بنیادین سرمایه داری، به‌چیم، تضاد میان خصیصه‌ی اجتماعی تولید و مالکیت خصوصی و سایل تولید، اکنون خود را، سرسخت‌تر از همیشه، در

تابع گرداندن قاصدانه ترین فعالیت های بشری نسبت به مکانیسمی آشکار میگرداند که با آهنگ آزمندی سرمایه به حرکت درمیاید .

در اینجا ، البته واژه سرمایه ، از روی تامل ، به مفهوم واحد بنیادین فعالیت اقتصادی در نظام سرمایه داری به کار گرفته شده است ، که هدف برتر از آن بزرگ ساختن خود از طریق پی جویی بیشینه سود میباشد . مرحله آغازین تکامل سرمایه داری دربر گرفتن مقوله « کار » بود . سرمایه ، البته ، وسیله تبدیل ساختن نیروی کار به گونه پی کالا ، در حد یک مقوله تاریخی به وجود آمد . آن گاه سرمایه به دربر کشیدن سرمایه های دیگر پرداخت ، و این پدیده شناساننده دوران انباشته شدن و تمرکز یافتن بود . پس از آن مرحله چهارم ناپذیر دربر کشیدن مقوله « بازار » از سوی سرمایه در رسید . در بسیاری از زمینه های فعالیت اقتصادی ، بازار دیگر مکانی که خریداران و فروشندگان ، هر دو جدا سر و انبوه ، گرد میشوند و برای انجام معامله های مشخص و به شیوه بی عینی بایکدیگر رقابت میکنند ، نیست . آن بیشتر واجد خصیصه ی یک فروشگاه انحصاری شده است ، که نه تنها قیمت ها را خود تعیین مینماید ، بل تقاضای کالاها را نیز خود بر آورد و مشخص میگرداند . جداسری و اختیار مصرف کننده جای خود را به اختیار داری و جداسری تولید کننده سپرده است ؛ و پاره ی بزرگی از تقاضای مصرف در سرمایه داری « فراوانی » به چیزی بدل شده است که میتوان آن را « تقاضای مشروط » نامید ، که دارای درجه ی ویژه ی از قابلیت انطباق در برابر شرایط اجتماعی - روانشناسی است که از سوی فروشنده به شیوه بی بدیع پایه ریزی شده است . آزمندی سرمایه ، در حقیقت ، تا آنجا پیش میرود که عوامل طبقه بندی شده ی مؤثر در اقتصادهای بیرونی ، (۱) را نیز دربر گیرد . اما این هم پیشگیری ناپذیر مینمود زیرا خصیصه ی اجتماعی تولید به گسترش دادن قلمرو آن ادامه میداد . زمانی بود که میتوانستیم دانش را از شگردشناسی تشخیص دهیم ، آخرین « کالایی اقتصادی » با ارزشی در خور چیزهای نادر ، در حالی که مزایای نخستین ، همچون « اقتصادهای بیرونی » برای همه رایگان بود . دانش مرزهای ملی را نمیشناسد و در فضای باز و آزاد پیشرفتی دارد بیشتر و بهتر ؛ و دانشمندان هیچ گونه وابستگی یا تابعیتی ندارند مگر در برابر حقیقت . لیکن پیشرفت شگرد آموختن اکنون به مرحله ی رسیده است که دیگر ممکن نیست خطی تند و استوار میان دانش و شگرد شناسی کشید . در این وضع پژوهش علمی ، رقمی از هزینه های درونی بنگاه های خصوصی شده است . دانش اکنون در اختیار سرمایه قرار گرفته است و « کی مالک چیزهایی است که در مغز شماست ؟ » ، البته پرسش مناسبی است ، چنان که Fortune چند سال پیش (۱۹۶۴) همین سؤال را مطرح کرد .

در حالی که خصیصه ی اجتماعی تولید قلمروی خود را بدین شیوه گسترش داده است ، الگوی مالکیت وضعی عقلایی به خود گرفته است . اگر از مدیر شرکت بزرگی پرسید مالکان شرکت چه کسانی هستند ، او پاسخ میدهد : « صدها هزار دارندگان سهم » ، که در میان شان شمار بزرگی از کارگران ، بیوگان و مردان بازنشسته و هر گونه بنگاه به چشم میخورد . و شاید اضافه کند که خودش تنها سهمی ناچیز در شرکت دارد و این که به سادگی در خدمت مصالح

۱ - در اقتصاد الفرد مارشال « اقتصادهای بیرونی » عوامل کاهش دهنده ی بها هستند که نسبت به بنگاه منفرد ، بیرونی میباشد ، بدان چیم ، که بنگاه از آن سود میبرد ولی روی آن نظارت مستقیم یا تأثیری ندارد .

دارندگان سهم هاست . چنین پاسخی تاحدی بسنده باحقیقت آمیخته است و به خوبی نشان میدهد که نظارت بر کار يك شرکت بزرگ ، ازدیدگاه به حداقل رساندن سهم کسان یا بنگاه هایی که بر آن نظارت دارند، تاچه حد سودمند و کارآمد شده است. مالک بودن سهم شرکتها، برابر است با مالک بودن يك پاره از وسایل تولید ؛ برای پیشینهی بزرگی از سهامدارها ، مالکیت در واقع به چیم بیگانگی از نظارت در کار شرکت است، در برابر رشوه یی اندک که «سود بهره شده» نامیده اند . آنان نیز مالک هستند لیکن مالکیت آنها نسبت به سهم های شرکت تقریباً با قراردادهای بیمه یا حسابهای پس انداز در بانک اختلاف زیاد ندارند . به واژه های دیگر آنان نیز پاره یی از دارایی و اثاثی شرکت به شمارند که سرمایه با کمک آن دارایی و اثاثی ، هدفهای غیر شخصی و بی رحمانه ی خود را دنبال میکند. مالکیت خصوصی وسایل تولید هنوز جنبه ی اصلی سرمایه داری است، اما جهت طبیعی تر تیبهای استوار شده برای نظارت ورهبری ، طرح پرسشهایی را چون «کی مالک ژاپن است؟» ابلهانه و منسوخ میگرداند ، و به جای آن ما را وامیدارد که پرسیم : «چه چیز مالک - و - ناظر بر ژاپن است ؟»

سرمایه داری، در مجموع ، شاید بتواند بحرانها را بکاهد ، شاید بتواند استاندهی زندگی توده ها را در زمینه ی کالاهای بازار و خدمات بالا ببرد، شاید بتواند از جنگ پرهیز کند و باز شاید بتواند نیروهای تولیدی را بیافزاید ؛ اما بیشتر از همیشه ، بیزاری و بیگانگی انسان را ژرفتر و سنگین تر میگرداند ، نیروی فراگیرنده ی سرمایه را بیشتر و کرانمند تر میگرداند و مالکیت را میان شماری بزرگ از مردم میپراکند لیکن با نشاندنشان برجایگاههایی که به منزله ی ابزار نظارت سرمایه هستند ، بیگانه میسازدشان .

افزون بر آن، اگر نه در ژاپن، در بسیاری از کشورها، سرمایه از قدرت دولت بهره - برداری میکند و از آن سازمان تقاضاکننده یی به وجود میآورد برای هزینه های گزاف تسلیح با همه ی اثرها و برآمدها که چنین کاری به همراه میآورد و در حد وسیله یی برای پس راندن گرایش اندک به مصرف ...

در چنین احوالی ، تلاش برای سوسیالیزم ، به طور عمده شامل استقرار برتری و فرمانروایی انسان نسبت به مکانیسم چیزهاست ؛ و دل بستگی یی که میتوان برای چنین موقعیتی به وجود آورد، لزومن بنیادی بسیار گسترده تر از آن دارد که میتوان به عنوان طبقه ی کارگر شناساند . اما مساله ی درجه و اندازه مطرح است که مفهومی واقعی دارد. کارگران هنوز در سازمان تولید موقعی را اشغال کرده اند که از آزمندهی سرمایه بیشتر و سر راست تر از دیگران آزار میکشند، نخست بدین چیم که کارگران به خاطر دستمزد کار میکنند و دستمزد يك رقم از هزینه ی تولید است که باید به سود سرمایه هرچه بیشتر کاهش پیدا کند ، و دوم بدین چیم که سهم آنان در تولید رنج است، و نه کار ... یا زحمتی که برای دیگران کشیده میشود و وضع خاصی که هیچگونه نظارتی بر آن ندارند این زحمت را بدیشان تحمیل کرده است . لادبراین ، موقع عینی که طبقه ی کارگر در روابط اقتصادی سرمایه داری امروز اشغال کرده ، امتیاز رهبری در نبرد برای سوسیالیزم را به او میبخشد، نبردی ، که اکنون باید پایه هایش را گسترده تر از گذشته مستقر نمود، و طبقه ی کارگر میان صفهای خود، طبقه ی متوسط بسیار رشد یافته و گروه مالکان منفرد را نیز دارد. به بیانی کوتاه چشم انداز امروز سوسیالیزم در کشورهای پیشرفته، مبارزه ی شهروندان است برای پاکیزگی در زندگی و تمامیت انسان .

آیا سوسیالیزم بدین مفهوم را میتوان اندک اندک و آرامانه به چنگ کشید؟ من گمان

میکنم میتوان، هر چند گردش حوادثی که دربر گیرنده‌ی روابط بین‌الملل باشد میتواند وضعی پدید سازد که برای برانداختن ناگهانی دربرخی کشورها مساعدتر باشد. شرایطی که ممکن است انتقالی تدریجی را امکانپذیر سازند عبارتند از: (۱) بایستگی‌های مادی برای اقتصادی پیشرفته و برنامه‌گذاری شده که پیوسته گسترده‌تر و ژرفگراتر شوند، و (۲) پایگاهی گسترده برای مخالفت که بتواند علیه نفوذ فرمانروای سرمایه بر زندگی بشر بسیج گردد. این گونه مخالفت گسترده به آسانی فراهم نمیگردد، به ویژه در وضعی که به شیوه‌ی اندیشگی سرمایه داری اجازه فرمانروایی کامل داده میشود لیکن آرمان سوسیالیزم متروک میماند یا به روشنی عرضه نمیشود. این، اما، ویژگی تکامل تاریخی جامعه‌هاست که سرمایه داری به شیوه‌ی منطقی‌خیش وضعی پس از وضع دیگر به وجود میآورد که محدودیتهای نظام را واقعن همه ببینند و به آروین دریابند، به شرط این که اقلیت سوسیالیست بتواند از وضعها برای به کار انداختن سلاح تحلیل علمی خود سود بگیرد و نیروهای خود را در مخالفت عملی تمرکز بخشد.

تحول تدریجی (Gradualism) متضمن نوعی تکامل جامعه‌است که زیاده‌تر در نظام مردمسالاری پارلمانی مشهود میگردد. اما عبور از سرمایه داری به سوسیالیزم متضمن انتقال دائمی قدرت است که همراه ترا تاشیدگی کیفیت در شیوه‌ی تولید باشد. از آنجا که تقریباً بنا بر تعریفی که هر کس میکند سوسیالیزم به چیم اقتصادی طبق نقشه دمساز با مالکیت همگانی و وسایل تولید میباشد، ترا تاشیدگی یاد شده باید دربر گیرنده‌ی انتقال وسایل تولید خصوصی به مالکیت عمومی باشد. اما این که فلسفه‌ی تحول تدریجی چه گونه این انتقال را برای خود مجسم میسازد، مساله‌ی بی‌سست که باید درباره‌اش بازاندیشید. پاسخی استانده معمولن چنین بود که «سیاهه‌ی خرید» ی باید درست کرد از صنایعی که باید ملی شوند، و آن را در هر زمان در یک صنعت پیاده کرد. چنین رزمایی هنوز پذیرفته است. ولی شاید بتوان گفت که تازشی از چند جانب نیز شدنی مینماید، و این که به خصوص تسلط قیمتهای تنظیم شده در سرمایه داری انحصاری، انجام کار را از طریق نظارت بر قیمتها (به ویژه قیمت کالاهای واسطه) آسانتر میگرداند، تا بدان شیوه که سوسیالیست (اجتماعی) کردن جریان (کالا) ها را در برابر سوسیالیست (اجتماعی) کردن سهم ها و سرمایه ها عملی گرداند. پیداست که سوسیالیست (اجتماعی) کردن جریان (کالا) ها به مفهومی وسیع نظام مالیاتهای مستقیم (مالیات بر درآمد شرکتها) و جز آن را دربر میگیرد؛ لیکن آنچه در اینجا به ویژه مورد نظر من است نظامی است برای کنترل قیمت‌ها که قیمت‌ها را دانسته و سنجیده پایین نگاهبدارد، پایین تر از هنگامی که میزان کل پس انداز شرکتها و بنگاهها که در قبال سرمایه گذاری تازه قرار دارد، در کار نباشد. (۲) در همان حال یک صندوق عمومی به وجود خواهد آمد تا به منظور سرمایه گذاری در صنایع مورد نظر و تحت نظارت عموم به کار برود. صنایع مورد نیاز همگان و فولاد زمینه‌هایی هستند که انجام این تجربه در آنها آسانتر مینماید. یکی از میوه

۲ - برای روشن شدن نظر نویسنده نگاه کنید به «نگره‌ی عمومی اشتغال، بهره، و پول» نوشته‌ی جان هینارد کینز به ویژه در آنجا که درآمد را برابر مصرف به اضافه سرمایه گذاری میداند: $Y = C + I$ و با استدلال او پس انداز باید پیوسته برابر سرمایه گذاری ($S = I$) باشد تا تعادل برقرار شود. (۰.۴)

های ضمنی این طریقه ناتوان ساختن متناسب دژ مالی سرمایه داری ست . این دژ را میتوان بازهم تضعیف نمود، بی این که بانکها را ملی کنیم ، و شاید با صرفه جویی بیشتر در به کار بردن منابع ، وسیلهی برپا کردن یک نظام کامل امنیت اجتماعی .

هنوز به اندازهی کافی پی نبرده ایم که میزان بیش از حد پس انداز (۱۸ درصد درآمد قابل مصرف در ۱۹۶۶) که مورد عمل جمعیت شهر نشین ژاپن ست و سرچشمه ی بزرگ سرمایه ی بانکهای شهری را به وجود می آورد، در حقیقت بازتابی ست از فقدان تامین (با توجه به بیماری، پیری، خانه سازی، هزینه ی آموزش عالی کودکان و جز آن) (۳) که سرمایه داری ژاپنی پدید کرده است و بایک دولت سوسیالیست میتواند به آسانی فرو نشانده شود .

در مورد ملی کردن یا مالکیت عمومی نیز من «سیاهه ی خرید»ی تنظیم خاهم کرد ، اما تا آنجا که مربوط به ژاپن میشود نخستین قلم این «سیاهه» زمینهای شهری خواهد بود ...

نوشته ی Shigeto Tsuru (۴)

برگردان ایرج فزونکاو

۳ - بازهم نگاهی بیاندازید به «نگره ی عمومی» نوشته ی کینز در آنجا که از انگیزه - های پس انداز در اقتصاد «بگذار بشود» (سرمایه داری) سخن میدارد . (م .)

۴ - شیکتو تسورو درجه ی دکتری اقتصادش را در ۱۹۴۰ از هاروارد گرفت و اکنون استاد اقتصاد در دانشگاه Hitotsubashi در توکیوست . در سالهای پسین به عنوان استاد هاروارد، پیل، جان هاپکینز، مینستا و رچستر بسیار به امریکا سفر کرده است . کارهای او به انگلیسی شامل رساله های درباره اقتصاد مارکسگرا و اقتصاد ژاپن است .

نگره‌ی فربود اقتصادی و

آرمان سرمایه‌داری

بسیاری از سوسیالیست‌ها گسترش نگره‌ی فربود اقتصادی را در جهان سرمایه‌داری ۱۵۰ ساله‌ی پسین، درحد آشکارشدگی تمرین آرمان‌گرایانه‌ی می‌شناسند، که با پیچیدگی افزون‌شونده روی آن کار شده‌است. اقتصاددانان فربود، از طریق معرفی نمونه‌های استدلال ریاضی، که بسیار بفرنج می‌باشد، پیگیری و پیمایش راه‌های آزاردهنده‌ی را که به نتایجی برای نگاهداری ستون‌بایه‌های آرمان سرمایه‌داری می‌رساندشان، برای همگان به‌جز اقتصاد دانان حرفه‌ی، اگر نه ناممکن، دشوار ساخته‌اند.

این آرمان، اصولن، کار توأم با رنج و تکاپوییست تا استدلال «دست‌نماری»ی‌آدام سمیت را درست از آب درآورد. میکوشد تا نشان دهد نیروهایی در نظام اقتصادی سرمایه‌داری به‌گوهر نهفته که، هر گاه به‌خوبی پرورده شوند، گرایش آن دارند که جامعه‌ی آرزوشده پدید گردانند. بنیاد آرمان برای باوریست که نظام سرمایه‌داری قیمت‌ها در بازار، کارآمدترین شیوه‌یست که جامعه می‌تواند به‌کمک آن منابع اندک و نایاب خیش را میان «نیازمندیهای رقابتگر بی‌شمار» بفرکند.

بیشتر کتابهای درسی دانشگاهی در زمینه‌ی نگره‌ی اقتصاد ذره‌ی کار خود را با توصیف نظام اقتصادی‌ی آغاز می‌کنند که در آن (۱) انتخابی که مصرف‌کنندگان در بازار می‌کنند بر اساس ترجیحیست که به شیوه‌ی استوار و ذهنی تنظیم می‌گردد، (۲) تصمیم‌های مربوط به میزان تولید و ترکیب تولید تنها تابع آرزوی تولیدکنندگان برای برداشتن حداکثر سود است؛ و (۳) خریداران و فروشندگان در بازاری برابر هم قرار می‌گیرند، چنان بزرگ که هیچ فرد خریدار یا فروشنده‌ی نمیتواند با خریدها یا فروش‌های خود بر قیمت بازار اثر بگذارد.

آن‌گاه، با کمک قواعد ساده‌ی درباره‌ی ماهیت رجحان‌گذاری‌ی مصرف‌کننده و وابستگی‌های فنی میان آنچه در نظام اقتصادی نهاد می‌شود (Inputs = نهادها) و آنچه از آن گرفته می‌شود (outputs = بازدهها)، یک رشته استدلال‌های استقرایی ما را به این نتیجه می‌رساند که نظامی اقتصادی با چنین توصیف، منابع خود را آن‌سان تنظیم و تقسیم مینماید که هر گونه تغییری در تولید، توزیع یا مصرف که بتواند وضع فردی را بهتر گرداند (او را در موقعی برتر قرار دهد) تنها به‌بهای آن ممکن است که وضع فردی دیگر را بدتر گرداند (او را در موقعی فروتر قرار دهد). به‌کوتاهی، منابع به شیوه‌ی کارآمد و بسنده تنظیم و ویژستگی یافته‌اند که، با تمایل‌های موجود و با توزیع درآمد به شیوه‌ی موجود، غیرممکن است بر میزان کل تولید با تغییر منابع چیزی افزود.

آن‌گاه استدلال می‌شود که واقع‌گرایی علمی، دانشمندان اقتصاد را از انتخابی‌هنجاری

میان دو وضع که در بر گیرنده ی بهبود يك شخص یا طبقه به قیمت ویرانی ی شخص یا طبقه ی دیگر باشد بازمیدارد. و ناچار به این نتیجه میرسیم که مقیاس و معیار «کارآیی اقتصادی» مقیاس و معیاری عملی ست در حالی که مقیاس و معیار «برابری» چنان نیست. اقتصاد رقابت آمیز، اقتصادی نشان داده میشود که به طور کامل مقیاس «کارآیی اقتصادی» را تضمین نماید. (۱) بنابراین هیچ نظام دیگری را نمیتوان، تنها بر مبنای «عینی و علمی» سراغ کرد که نسبت به نظام قیمت های بازار سرمایه داری، پیشرفت و برتری داشته باشد و با گسترش استدلال، آرمان به این ادعا میرسد که سرمایه داری «بگذار بشود» بهترین جهانهای ممکن را پدید میسازد.

اما در این نظام چند عیب یا کمبود قطعن وجود دارد. ضعف های اصلی که مورد قبول قرار گرفته عبارت است از: (۱) پاره یی از خریداران و فروشندگان چنان بزرگند که قیمت ها را تحت تأثیر میگذارند و، مضافن، اقتصاد تولیدهای بزرگ گویی این امر را چاره ناپذیر میسازد. (۲) پاره یی از کالاها «مصرف اجتماعی» میشوند و تولید و فروش آنها هرگز در اقتصاد سرمایه داری «بگذار بشود» سودآور نیست، هر چند بیشتر شهروندان به این کالاها نیازمندی بسیار داشته باشند (مانند راهها، مدرسه ها، ارتش ها و جز آن). (۳) گاه ممکن است هزینه های تولید کننده ی يك کالا با هزینه های اجتماعی تولید آن کالا به میزانی قابل توجه اختلاف داشته باشد، بدین سان که برای جامعه به طور در بست و یکجا هزینه ی تولید زیادتر از سود تولید يك کالا گردد، حتا به هنگامی که هنوز تولید کننده از ساختن و فروختن آن سود ببرد (مانند مسموم کردن آب و هوا از سوی تولید کنندگان برای بردن سود اما انجام دادن کاری اندک یا هیچ در باره ی این جنبه ی زیان آور تولید که زندگی مردم را به خطر میاندازد). (۴) و (۵) نظام بی بند و بار قیمت بازار چنین مینماید که به گوهر ناپایدار است و تابعی ست از ادوار متناوب کساد و بحران که بهای اجتماعی سنگینی دارند.

اختلافهای اساسی که اقتصاددانان «لیبرال» را از «محافظة کار» جدا میکند از ناتوانی آنان در بهمرساندن هماهنگی در وسعت و مفهوم این کمبودها و عیبها سرچشمه میگیرد. عمومن موافقت دارند که تا آن جا که این عیوب وجود دارد و کار و گردش سودمند نظام سرمایه داری را - لنگشها و نارسائیها کنار - دچار گسیختگی و شکست میگرداند، تنها دولت میتواند با مداخله ی خود در نظام بازار عیوب را از میان بردارد و کارها را درست و سر راست بسازد.

استدلال میکنند که اعمال ضد - تراست دولت میتواند بنگاهها را وادارد تا چنان عمل کنند که گویی رقیب یکدیگرند و چیزی را که «رقابت ارزشمند» نامیده میشود فراهم بیاورد، راهها، مدرسه ها، ارتشها، و کالاهای دیگری را که مصرف اجتماعی دارند میتوان از سوی دولت تهیه نمود. ترتیبهای سنگین مالیاتی و کمک خرج را میتوان برای مساوی کردن هزینه های خصوصی و اجتماعی در مواردی که برابر نباشند به کار برد. سرانجام دولت میتواند بما به کار گرفتن عاقلانه ی سیاستهای مالی و پولی، ناپایداری ی نظام را از میان بردارد.

به این ترتیب عیبها و کمبودهای کوچک و زود گذر شناخته شده اند. دولت روشن بین میتواند آنها را درست کند و «دست نامریی» را بار دیگر برای پدید ساختن بهترین جهانها، آزاد گرداند.

اینها، چنان که من میبینمشان، خلاصه ی منصفانه یی هستند از آرمان اقتصادی ی فر بود... میخامم در اینجا نشان دهم که کاوش و ساخت دشوار ورنجبار همه ی برآیندها و تضمین های این نگره ی اقتصادی به بن بست بی سود کشیده است. شاید بتوان استدلال نمود که

آرمان مورد گفتگو، چون به کرانه‌های منطقی درونی، نزدیک آورده میشود، تخمه‌های ویرانگریش که عقلایی هم هست آنکار می‌گردد.

یکی از ویرانکننده‌ترین تازشهای روشنفکرانه از سوی کتاب بسیار اصولی J. De V. Graaff انجام گرفت، *Theoretical Welfare Economics* (۲). گراف نشان داد که اقتصاد دانان، سیاه‌هی دراز و محدود کننده‌ی انگاره‌های بایسته را برای تخصیص دادن کارآمد و خوشبینانه‌ی منابع شناخته شده که در یک نمونه‌ی سرمایه‌داری رقابت‌آمیز آزاد میباید تحقق یابد، واقعن بر آورد و تهیه نکرده‌اند. (۳) بسیاری از این انگاره‌ها چنان محدود کننده است که آدم باید با گراف هم آهنگ گردد که «میزان پذیرشی...» که (این نگره) در میان اقتصاد دانان حرفه‌یی به دست آورده است، هر گاه نسبت‌نامه‌یی چنان دراز و قابل احترام نداشت، شگرف می‌گردید. (۴) چندتایی از هیفده شرط گراف برای نشان دادن نکته بسنده مینماید. نگره نیازمند آن است (۱) که رفاه هر فرد با آنچه می‌گزیند و بردیگر چیزها برتری میدهد سازگار و همسان باشد، یعنی این که بچه‌ها، آنها که به ژرفی اعتیاد یافته‌اند، اهریمنان، تبه‌کاران و دیوانگان، و هم چنین دیگر افسراد، پیوسته چیزی را ترجیح میدهند که برای آنها بهتر است؛ (۲) که خطر و عدم اطمینان هیچگاه پیوسته وجود ندارند؛ (۳) که توزیع کنونی ثروت به هیچ روی تأثیری بر کار آیی تولید ندارد؛ و (۴) که همه‌ی کالاهای سرمایه‌یی و کالاهای مصرفی بیکران بهره‌پذیرند. اینها تنها نماینده‌ی چهارتا از هیفده تا شرط محدود کننده‌ی گراف است که میباید پیش از این که نظام قیمت‌های بازار بتواند به «کار آیی اقتصادی بیشینه» برسد، فراهم آورده شوند.

در این روشنایی‌ها، آشکار است که رقابت کامل هرگز چیزی بیشتر از نمونه‌یی هنجاری نیست که سیاست‌های دولت میتوانند برای حرکت دادن اقتصاد سرمایه داری بدان سو تلاش نمایند. خود هدف هرگز قابل دست یافتن مینماید.

پاره‌ی دیگر از ادبیات بت شکن، که نزد اقتصاد دانان حرفه‌یی معروف است، «*The General Theory of the Second Best*» (نگره‌ی غمومی بهترین) (دوم) است (۵). از زبان اقتصاد دان بزرگ، William J. Baumol: «این مساله (بهترین دوم)، به کوتاهی، بر پایه‌ی استدلالی ریاضی، چنین بیان میدارد که در وضعی مشخص و معین که ویژگی آن بازماندن یا انحرافی باشد از پیشینه‌ی «کامل»، اقدامات وابسته به سیاستی گرایش‌مند که تنها پاره‌یی از دوری و بازماندگی از ترتیبهای پیشینه را از میان برمیدارد، ممکن است نتیجه‌اش کاهش نایی باشد در زمینه‌ی رفاه اجتماعی (۶).»

این استدلال ارجمند نشان میدهد که از دیدگاه معیارها و مقیاسهای داده شده از سوی آرمان‌گرایان اقتصادی، کنش‌های ضد تراست یا هر کوشش دیگر از سوی دولت برای فراز آوردن «رقابت کارآمد»، ممکن است به آثاری بیانجامد که درست مخالف آن چیزها باشد که سازندگان سیاست اقتصادی در اندیشه داشته‌اند.

کار وجستار بیشتر از سوی Buchanan و Kafoglis (۷) و بمل نشان میدهد که امیدواری ساده اوحانه‌ی بسیاری اقتصاد دانان مبنی بر این که نظامی از مالیاتها و کمک خرجها میتواند آثار نامساعدی را که از اختلاف هزینه‌های خصوصی با هزینه‌های عمومی پدید

شده ، از میان بردارد ، بر پایه های بسیار ساده شده بی قرار داشته است . بمل نشان داد که بار دیگر سیاستهای مبتنی بر استدلالهای سنت آمیز ممکن است رفاه اجتماعی را (که باز، رفاه، معیار اقتصاد دانان فر بود را به کار بگیریم) واقعن کاهش دهد نه این که بر آن بیافزاید . افزون بر آن، در مورد ثبات و پایداری نظام، Friedman (۹) و بمل (۱۰) نشان داده اند که حتی اگر برای مقامات پولی و مالی به ویژه ممکن بود که قدرت خود را به شیوه های مذکور در کتابهای درسی به کار برند (و این يك «اگر» بزرگ است) ، واگر آنها را دستگاهی از « ثبات بخش های خودکار » کمک مینمود، مساله بی ثباتی هنوز شاید شکست ناپذیر میماند .

سرانجام ، Arrow نشان داده است که هر گاه ما جداسری و خودمختاری مصرف کننده را در حد معیاری اساسی و هنجاری برگزینیم ، و در همان زمان مقایسه ای میان افراد را در زمینه ی بهتریستی نسبی (دوتا از عقاید بنیادین آرمانگرایی فر بود اقتصادی) انکار کنیم ، هر گونه برنامه ی عمل پیوسته و به سامان دولتی باید از بالا اعمال و اجرا بشود. هیچ نوع رای دادن مردمسالارانه یی را با وجود این دوش شرط نمیتوان سراغ کرد که ترتیبهای منظم و پایداری برای رهبری و راهنمایی سیاستهای دولتی به وجود آورند (۱۱) . ارزش این پیشرفت های تازه در نگره ی اقتصادی، در این حقیقت نهفته است که هر يك از این نگره پردازان از میان جریان اصلی اقتصاد فر بود برخاسته اند . آرمانگرایی اقتصادی، پالوده و سامان یافته در فضای رقیق اقتصاد دانان حرفه یی دانشگاهی، با ویران ساختن پایه های خیش، پایان گرفته است .

و این مفهومی شگرف دارد ، اگر بتوان از روی پرفروشترین کتابهای درسی اقتصاد، در سطحهای آغازین و پیشرفته ی دانشگاهی داوری کرد، که دانشجویی که از دانشگاه امریکای شمالی یا اروپا درجه ی لیسانس در اقتصاد میگیرد، شاید هرگز با این بررسیهای بت شکنانه که با دقت و سختگیری همه ی فرآورده ها و برآیندهای نگره ی فر بود اقتصادی را بیرون میکشند، روبرو نشده است .

نوشته ی E. K. Hunt (۱۲)

برگردان فرخ سیما بسا

زیر نویس ها:

۱ - هر چند Taylor و Lange نشان داده اند که اقتصادی که در آن وسایل تولید در مالکیت گروهی است و همان انگاره ها درباره ی آن گفته میشود ، همچنین به وضع « کارآیی اقتصادی بیشینه » کشیده خواهد شد . Oscar Lange and Fred M. Taylor, On the Economic Theory of Socialism (New York : McGraw - Hill, 1964,)

2 - J. De V. Graaf : Theoretical Welfare Economics (Cambridge : The Cambridge University Press, 1957)

۳ - همان کتاب ص های ۵۴ - ۱۴۲ .

۴ - همان کتاب ص ۱۴۲ .

۵ - برای به تاشاء کشیدن نهایی این نگره نگاه کنید به :

« The General Theory of Second Best »

R. G. Lipsey and Kelvin Lancaster

نوشته‌ی

The Review of Economic Studies, Vol. $\times \times$ IV, 1959 - 7, Nos. 63, 64, 65.

6 - W. J. Baumol, « Informed Judgement. Rigorous Theory and Public Policy. » Southern Economic Journal, Vol, $\times \times \times$ 11, Oct. 1965, P. 138 .

7 - James M. Buchanan and Milton Z. Kafoglis, « A Note on Public Good Supply, » Am. Economic Review, June 1963 .

8 - W. A. Baumol, « External Economics and Second Order Optimality Conditions » Am. Economic Review, June 1964 .

9 - Milton Friedman, « The Effects of a Full Employment Policy on Economic Stability : A Formal Analysis » Essays in Positive Economics (Chicago : University of Chicago Press , 1953) .

10 - W. J. Baumol, « Pitfalls in Counter - Cyclical Policies: Some Tools and Results », The Review of Economics and Statistics, Feb. 1961 .

11 - Kenneth J. Arrow :

Social Choice and Individual Values (New York : John Wiley and Sons, 1963)

۱۲ - نویسنده که به تازگی رساله‌ی دکتری خود را به پایان برده دانشیار اقتصاد در

دانشگاه Calgary است، در آلبرتا ، کانادا . تاریخ نگارش مطلب دی ۱۳۴۶ . (م) .

ادبیات و هنر ها

سپاهان

به چشمی اگر
انحنا دهد
ناخن خاقان
مرمر دندانش

دانه به منقار می برد
هدهد گاوخونی

تیز برو
تیز تر
آرامتر بخوان
در این مصب مصیبت

باشتاب پلک می سوزانم
در کوره های دقیانوس
می گذرم
می گذرانم انبیا را
از میدان ابوالهول

من آنم آری
که پل بدیدن من
سی و سه چشم دارد
آبم
لاشه به بازو دارم .

شامگاه ایرانی

فراز* این همه شن های باسدادان
همواره فلق های پشیمان
به دستمال کولیان ما فند است
که می دوزند
خاوران و خراسان را
دورتر از فراق

خواهم گرفت
توان** دست های جوانیم را
از هم میزهای سواران
که درستیز علف می میرند
به رودخانه های اندکی سنگریزه و
خزه های نامناسب

فراهم آورم اینک
- به وقت بهاران بادگون -
توان*** واپسین*** روز را
تا ستارگانش
زیبنده باشند
به دستمال و پیراهنش.

* با ز که زیر دارد.
** با ن که زیر دارد .
*** با ن که زیر دارد .
**** با ن که زیر دارد .

اشراق

آیا همینگونه
تنگ در آغوش خاک می مانیم ؟

ساحلش
خرمن آتش
طبع آتش
مدور

دیگر نه مرگ
ونه سایه‌ی بال مرغ
فوران بیدار اقیانوس
ونگونی خزنده را نمیدانند .

غزل

کنگره هاش
خاطری ازغزال گمنام

می زدد
بن* هر چیزی
به طپش

پیراهن** نزدیک
بر پوست انارهای زینده .

www.KetabFarsi.com

* بان که زیر دارد .
** بان که زیر دارد .

قصیده

آه

آویزه‌های چوبدست شبانان

برپله‌های سایبانی عشق

که می‌میکنند

به خواب و بیداری

خزیه‌های ناتمام رودخانه

طاق نماهای گله را

با بالاپوش او بپوشانید

که آسمان اندک است

برای این همه چشم

شبی که بیایی

بانیم پنهان بیا

که جانوری ناشناس

راه بر تو می‌بندد

بی آنکه صدایی ازدشت

به یاد داشته باشی

یا بع بع آنان

جانوری ناشناس

گله بانتم می‌شود

بی چوبدستی که

اکنون ماری است

در چراگاه دیگر.

DIDI *

ایمنی از رازهای تاریخش
که وعده گاه عشق و جهانی

کشیده به آغوشش
دهلیزهای محض
جارهای یخ را

خوشرم با تو
که ثروت باد را شماره میکنی
دانه‌ای که به پیشانی است
گلی که مومیای زمین شد
چندانکه تیره تر از دشمن
چندان هیاهو گراز بی زبانان

حیران به کردار اهریمنیش
پنداری

سایه بر غروب ماه
لگام کوه‌ها و کولیان است

که دایره می‌زنند
در شب زنگی
و به هر دمی که فرو میبری
افسوس مرغزاران

پسرم ا
جهان اینگونه بود
آمیزه‌ای از جسارت و وای** من
خمیده و خادم حلقه بگوشان .

* نام قطعه‌ای موسیقی از ORNETT COLEMAN

** با ی که زیر دارد .

ترانه‌ی سرزمین‌ها

۱۳۴۹

گاو زیبا!

چه کم بودی در این دنیا

آماده برای تشنگی
و گلهای سربی دمن
سامعه درصور

نشسته بر این مرغزن

گاو زیبا!

چه کم بودی در این دنیا

چه تاب و تپی!

همیشه مردد و رخشان

درچه طنینی خواهد پیچید

باچه آذرخشی فرود میآید؟

تا فرشتگان

دوباره دسته‌ی بالی، به دست میگیرند

روزی زیبا

انباشته از

شیون* گاوی سرخ

گاو زیبا!

چه کم بودی در این دنیا .

بهرام اردبیلی

Sparta

د دیر گاهی است اکنون که در انتظار تو گذرانده‌ام ؛
حتا ، به انگاره‌ی ستاره‌یی ، چشم من
تورا از مردان دیگر برگزیده‌است ؛
چهره‌ات به دل من خشنودی میبخشد .

گوش کن ... بگذار به دست استوار بگیرمت
این سان جوانی ، چون فریانی رامشدنی‌ست ...
در بستر خود من ، تنها يك شب ،
همسرم را یار خاب خاهی بود .

برو ... میان را تنگ بسته و درهم فشرده
به دلپسندی چنان که هلن بلند ...
با بذر جوان و سخاوتمیز خود او را بینبار ،
در آغوش نیرومندت فروکشانش
تنها يك شب و با پوری ارجمند
زندگی عقیم و خشک مرا به پیشگاه اسپارتا برافراز ا»

(۲) A . Sikelianos

برگردان پروین گرانسایه

۱ - در یونان باستان شهر عمده‌ی Peloponneseus در Laconia ، « پس از آن که
به زناشویی نشانهای ویژه‌یی چونان خودداری و آداب‌دانی بخشید ، مردان را ، با این همه ، از
شهوت تهی و زنانه‌ی تملک رشک‌آمیز رها ساخت ، از راه شرافتمندانه ساختن آن بر آنان ،
در حالی که روابط همسری را از همه‌ی بی‌نظمی‌های هرزه و ناپاک برکنار میدارند ، در پدید کردن
فرزند با مرد ارزشمندی دیگر همکاری نمایند ، خندان به سرزنش آنان که چنان بر تریب‌های
پیش پا افتاده را ناروا داشتنی میانگارند ، و به کشتار و جنگ رومی‌آورند بیشتر از آن که روایت
بخشند . از بهر نمونه مردی - الخورده تر با همسری جوان ، هرگاه با مهر و سیاست‌داری بر مردی
جوان که زیبا و گرامی‌ست بنگرد ، باشد که او را به او بشناساند و زهزاد او را از چنان پدری
گرامی ، به مثابه از آن خود ، بپذیرد . »
پلوتارک ، زندگی Lycuragus ،
XV ، 6 - 7

سه شعر از یوسپ برادسکی

یادداشت - یوسپ برادسکی اکنون بیست و هشت ساله است. نوشتنش و موقعیت سیاسی او را نماینده‌ی برجسته‌ی شاعران جوان روس کرده‌است. بازداشتش در فوریه ۶۴، دادرسی و محکومیتش (به پنج سال کارگری در نواحی قطب شمال) (۱) در مطبوعات غربی فاش گردید. محکومیتش در اصطلاح «انگل جامعه» خلاصه شد، بدین تفسیر که او با ترجمه کردن شعر و گذراندن زندگی بی ناپایداری از این راه و نداشتن یک شغل مداوم و به قدر کافی پرسود که بتواند قانون و مسلک جامعه‌اش را خشنود کند مرتکب جرم «انگلی» شده‌است.

محکومیتش یکی از تجاوزهای کوچک و اولیه‌ی موج ضد روشنفکری و فروکوبی بود که امروز به یک گروه از نویسندگان سیه روزه و مهاجمه‌ی آنها و تجاوز مسلحانه به چک اسلواکی رسیده است. برودسکی پس از دو سال کار اجباری آزاد شد. افنجاری که یا به در بند کنندگانش میرسد و یا به کسانی که آنان را در فشار گذاشته بودند. برودسکی گفته بود که از زندگی در میان روستایان لذت برده و این نشان دهنده‌ی شیوه‌ی تفکر اوست.

برادسکی هنگام بازداشت عضو «اتحادیه‌ی نویسندگان» نبود و در محاکمه نیز علیه او رأی دادند که شاعر نیست. از او پرسیدند: «چه کسی ترا در رده‌ی شاعران قرار داده؟» و او پاسخ گفته بود: «هیچکس و شما به من بگوئید چه کسی مرا در رده‌ی انسان‌ها گذاشته؟» قاضی پرسید: «آیا برای شاعر شدن تحصیل هم کرده‌ی؟» او گفته بود: «فکر نمیکنم بتوانید آن را توی مدرسه پیدا کنید» و همو پرسیده بود: «پس شعر از کجا پیدا میشود؟». «فکر می‌کنم.. شعر از طرف خدا می‌آید!»

آن روزها برودسکی در محافل ادبی روسیه شناخته میشد. اشعارش را با دست مینوشتند و در انجمن‌های شعرخانی میخواندند. بعد از دادرسی یک جلد از اشعارش را از روسیه بیرون بردند و به روس و فرانسه چاپ زدند. فرقی میان شعر برادسکی و شاعران دیگر نسل او مانند یوتشنکو Voznesensky (۲) بیدرنگ آشکار میشود. برودسکی اعلام می‌کند - و این کار در روسیه چه غروری میخواهد - که محافظه کار است، انگلیسی را میخواند و ترجمه می‌کند و از شاعران امروزی آمریکا - ریکابی دوستدار را بینسن ست. هوشیارانه شاعر سن پترزبورگ است با سنت آخمتا در حالیکه بیشتر هم‌روزگاران به نامش از محافل ادبی مسکو سردر آورده‌اند...

W. S. Merwin

۱ - نگاه کنید به «مهاجمه‌ی شاعری جوان»، ترجمه‌ی پرویز مهاجر، ۱ و ۵ ص. شماره‌ی ۷ م، مهر ۱۳۴۴.

۲ - نگاه کنید به ایوجنی یوتشنکو، نوشته‌ی دیوید ای. شرمین، ۱ و ۵ ص. ۶۴۶ شماره‌ی ۸ م، مهر ۴۲.

گورستان یهود

به نزدیکی لنین گراد چپر شکسته‌ئی ست از تخته‌های پوسیده
بر گرد قبرستان یهود

که در آن سویس قاضی‌ها ، سوداگرها ، موسیقیدانها و انقلابیون کنار به کنار هم خفته‌اند .

آنها سرودهاشان را برای خود زمزمه کردند ،

برای خود توانگر شدند ،

برای دیگران مردند ،

اما همیشه مالیاتشان را پیش پیش پرداختند ؛

چون گماشتگان با آنان رفتار شد

و در این دنیای گریزناپذیر از نان و آب

تلمود را آموختند ، و خیال پرداز برجای ماندند ،

گیرم که فزون تر می‌دیدند ،

گیرم که کورکورانه باورداشتند .

ولیک کودکانشان را رواداری آموختند

و هر آینه سرسختی

آنان گندم نکاشتند، هرگز گندم نکاشتند

و به آسودگی برخاک لمیدند چونان خوشه‌های غله

و به خوابی فرو رفتند جاودانی

و توده‌ی خاک روی آنان انباشته شد

و شمع برایشان سوزاندند ،

و درواپسین روزهاشان طنین سرد فریاد پیرمردانی گرسنگی کشیده را شنیدند :

« اینتان آرامش ابدی »

که در استحاله‌ی تنهاشان آنرا یافتند ،

یادآورنده‌ی هیچ چیز

و فراموش‌کننده‌ی هیچ

در آنسوی چپری از تخته‌های پوسیده

چهار کیلومتر آنسوی آخر خط اتوبوس .

افعال

افعال درسکوت مرا محاصره کرده‌اند
چونان چهره‌ی غریبان،
افعال ، افعال گرسنه ، افعال برهنه ،
افعال اصلی ، افعال گر،
افعال بی نام و نشان ، افعال ساده ،
افعالی که در پرده هستی دارند
و در پرده سخن می‌گویند
درپناه لایه‌یی ریزنده از نیک اندیشی‌ی جهانی

آنان هر بامداد به کار می‌آغازند
سیمان می‌سازند ، سنگ می‌کشند ،
شهر می‌سازند ... نه یادمان غربتشان را برپا میدارند .
همچنان که ما در خاطره‌ی دیگری ناپدید شدیم آنها نیز کنار میکشند،
دوش به دوش واژه‌ها گام بر میدارند،
وبا سه‌زمان معینشان در یک خط ،
از تپه‌ی جلجتا (۱) بالا می‌روند .

بر فراز سرشان آسمان ،
چونان مرغی ست بر فراز گورستان .
به بالایی افراشته ایستاده‌اند
چنان که گویی پیشاپیش دری بسته .
و مردی بازوانش را بلند میکند و می‌خها را ،
در گذشته فرو میکوبد
در حال
در آینده

هیچگاه کسی را یارای آن نیست که شاهد باشد
که ضربه‌های چکش آهنک ابدیت شوند ،
لیکن گزافه‌ها، زمین و آسمان زیر پوشش افعال ادامه می‌یابند و
استعاره بر فراز آنها .

یادمان (۱)

بگذار، بر انتهای خیابان بلندی در شهر
یا در وسط میدان بزرگ،
یادمانی بر پای سازیم.
یادمانی که روی گردان ازهر پیشینه بر جای خواهد ایستاد،
از آن که نیکتر ساخته شده و واقعگرایانه تر.
بگذار یادمانی بر پای سازیم که هیچکس را رنجه نسازد.

گلھائی بر گرد پایه‌اش خواهیم نشاند
و با اجازه‌ی پدران شهر
باغ کوچکی ترتیب میدهیم که کودکانمان در آن،
به نارنج بزرگ خورشید چشمک زنند
و پیکره‌ی کار گذاشته‌ی بالای سرشان را،
به جای اندیشمندی سرشناس
آهنگسازی یا سرداری گیرند.

سوگند می‌خورم که گلها هر بامداد بر پایهی ستون خواهند شگفت،
بگذار یادمانی بر پای سازیم که هیچکس را رنجه نسازد.
حتا رانندگان تاکسی‌ها پرهیوگرا نواره‌اش را خواهند ستود
و باغ میعادگاه دختران و پسران خواهد شد.

بگذار یادمانی بر پای سازیم
که هر روز شتابناک از کنارش بگذریم و به کارگاه رویم
بیگانگان از آن عکسها خواهند گرفت
و ما هر شب به کمک نورافکن‌ها آن را با آبشاری از نور خواهیم پوشاند

بگذار یادمانی بر پای سازیم به نام «ناراستی»

گردانده از روس به انگلیسی وسیله‌ی :

W. S. Merwin و Wladimir Weidlé

گردانده از انگلیسی به فارسی وسیله‌ی : ف . ف .

ماده و انرژی

۱۹۵۶

از مدرسه به خانه می‌ایم؛ خودم با کتابها، بایک کیسه‌ی کهنه‌ی چروکیده‌ی نرم و کاغذی که باید... لباسهای ورزشم توی آن باشد، لباسهای پرازخاک ورزشم... ویک حوله. کتابها و کیسه و کیفم را روی دوش انداخته‌ام، به طوری که شانه‌ها کمی خم شده. Charon همراه من است، باهم صحبت می‌کنیم. از حرف من خنده‌اش گرفته. دارم مسخرگی می‌کنم. ادای معلمی را درمی‌آورم، Miss Strong، که بسیار لاغر است و گاهی گریه می‌کند... اما ترس دارد شروع می‌شود: آنجاست. آخر همین دستگاه خانه‌ها، و وقتی ما به سمت دستگاه دیگر می‌پیچیم... در آخر آن دستگاه منتظر من خواهد بود. شکلش درست پیدا نیست، شکل ندارد.

توی دلم به هم می‌خورد.

امروز بعداز ظهر دوازده ساله می‌شوم. شارن بام حرف می‌زند. جلوی خانه‌ی قدیمان ایستاده‌ایم، دوتا دختر با کتاب و چیزهای دیگر روی شانه‌ها مان. به هم شکلک درمی‌آوریم. چشم‌ها مان را می‌گردانیم. پشت سر من، توی خانه، پشت پرده‌های کشیده، ترس منتظر است.

شارن می‌گوید: «فردا می‌بینمت.»

مرا می‌گذارد و می‌رود.

توی خانه، سکوت. اطاق نشیمن خیلی خالی است. هیچ چیز جابجا نشده، هیچ چیز به هم نخورده یا پاره نشده... توی راهرو می‌ایستم و فکر می‌کنم، اگر کسی توی خانه آمده و او را کشته و حال بایک‌کارد منتظر من باشد چه؟ هیچ.

اتاق نشیمن خالی است. آشپزخانه خالی. «ما...؟»

از وقتی که پدرم رفت ما دونفر در اینجا هستیم. صدا می‌کنم، «ما؟ ما؟» دیروز این وقت توی بستر بود. به اتاقش می‌روم، «اتاقشان»... بستر پهن نیست. بوی سیگار، هوای حبس - شده. «ما؟ کجا هستی؟» دوشی که بعد از کلاس ورزش گرفتم خیلی داغ بود، بعد خیلی سرد شد. روی بدنم را پرده‌ی نازکی از عرق پوشانده، عرق سرد شده، عرق وحشت. کتابها را روی میز آشپزخانه می‌گذارم. گریه توی هواست، اما ساکت. بیرون توی حیاط خلوت، هیچ چیز نیست. بند رختها خالی است.

زیر زمین؟

اینجا سکوت سنگین تر است. گریه سنگین تر است، اما باز هم سکوت. تاریکی. «ما، این پایین هستی؟» دیگر خشمناک شده‌ام. آنجاست، پشت بخاری

چمباتمه زده . نه روی يك چیزی نشسته . ازش میپرسم . « چه کار میکنی ؟ چرا پنهان شده یی ؟ » بوی عرقش را میشنوم . چیزی نمیگوید . سنگینی او را احساس میکنم ، پیکرش را . بریده بریده نفس میزند . زانوهاش را در آغوش گرفته . صدای خنده داری از خودش در میاورد - دندانهاش به هم میخورند . فریاد میکشم « چرا این پایین آمده یی ؟ چرا اینجا پنهان شده یی ؟ »

۱۹۶۹

شغل من تهیه کردن خلاصه ی دقیق زندگی دیگران است . Elizabeth A. Price اینجا آمده . ساماندهنده ی Urban Humanities League . متولد ۱۹۲۱ ، در فیلادلفیا . لیسانس Wellesley ، فوق لیسانس و دکتری روانشناسی از میشیگان . همسر نورمن پرایس ، حقوقدان . با پانزده سال فعالیت در انجمن حقوق بشری . راه پیمایی برای حقوق مدنی (سیاهها) . کمیته های ... شهری ، ایالتی ، فدرال ... بایک عکس روی جلد Look در ۱۹۶۷ ... زنی در شکوفه های جوانی ، درشت ، با گونه های رنگ کرده ، بسیار پرتوان . منتظر است در نمایش خودمان مصاحبه یی با او داشته باشیم . هنوز میتوان انرژی را در او دید ، در بالای بازوهای گوشتالودش و کشیدگی گلوش ! ستاره ی نمایش ، Vince Ellman ، اینجا توی دترویت سرشناس است . تند تند وازروی ناچاری سیگار میکشد ، با آن لبخند شیطانی . يك پسر . يك پسر پسرانه ی چهل و پنج ساله . ده ثانیه به رفتن مانده . هشت ثانیه . وینس ابلهانه دور خودش میگردد . توی کارگاه همه میخندند . خانم پرایس میخندد . لباسی که تن کرده توصیف شدنی نیست و خروش خنده اش ، شاداب و شادمان ، بلند است . روی هوا هستیم .

وینس شروع میکند . « امروز صبح خانم الیزابت پرایس همراه ما هستند که همه ی شما ایشان را به خاطر ... میشناسید » صدایش تند و نرم است ، کمی نیرنگ آمیز . مرد خوشکلیست ، موهاش را به رسم روز بلند کرده ، با موی کنار گوش ها . پسرانه و کمی هم بدجنس . توی يك دور بین میخندد بعد توی یکی دیگر ، با تلاش خودش را میرساند تا دست خانم پرایس را بگیرد ... همان طور که مراقب دستگاه فرستنده هستم ماتم میبرد : به خودم که مراقب دستگام فکر میکنم . پشت دوربینها ، بیرون از دید . روی يك صندلی نشسته ام که توی يك ردیف صندلیست ، ماتم برده ...

وینس با خانم پرایس گفتگوی جدی میکند . « ترور » دترویت ! - تراژدی دترویت ! - همه را امروز صبح در برنامه ی وینس المن آورده اند ، تا مردمی که برنامه را میبینند بتوانند آنچه را که در پشت کلمه هاست از یاد ببرند . اگر بشود این طور درباره ی « ترور » صحبت کرد ، يك مرد خوشگل و يك زن مادر - وار ، گپ زنان ، بالبخندهای جدی ، اگر بشود تراژدی را روی

پرده‌ی تلویزیون آورد و درباره‌اش صحبت کرد ، دیگر واقعیت نخواهد داشت و چیزی روی نخواهد داد . وینس میگوید « البته دیدار آدمهای امیدوار و مثبت مسرت آور است ، » و سپس از روی تأمل توی دوربین تلویزیون نگاه میکند . میتوانم تماشاگرهاش را مجسم کنم که سر تکان میدهند ، سپاسگزار و شادمان . وینس لبخند میزند . برای این که چنین لبخندی بزنی باید گوشه‌های دهانتان را با دقت بایک تیغ خود تراش چاک بدهید . وقتی آمدن خون باز ایستاد میتوانی مانند وینس لبخند بر نیی .

۱۹۵۶

پایین شهر ، توی یک سینما تنها هستم . امروز از خانه فرار کرده‌ام . سرم از گرسنگی درد میکند . از خانه گریخته‌ام ، کار را زمین گذاشته‌ام ، به تماشای فیلمی از دوداستان نشسته‌ام ، ناخنهایم را میجویم . ناگهان میل پیدا میکنم به جلو خم شوم و سرم را به صندلی‌ی مقابلم بکوبم . نمیدانم چرا ... مادرم گاهی در خانه مینشیند و سرش را آرام به دیوار میکوبد . تصور میکنم میکوشد چیزی را به یاد بیاورد ، روی به دیوار و چسبیده به آن مینشیند و بعد به جلو خم میشود و سرش را دنگ به دیوار میکوبد . میان ما دو نفر فاصله‌ی بی‌ست ، یک نوع فضای مشخص . ما مادر و دختر هستیم . وقتی او سرش را به دیوار میزند چیزی توی مغزم میاید ، مثل یک خاطره‌ی از خودم . نمیدانم چه میتواند باشد ... نیرویی در من هست که میخواهد رها شود ، از من بیرون برود ، اما نمیدانم چیست .

فیلم در باره‌ی سر بازهاست . رنگی . نیرویی شکفت مردها را وادار میکند بدوند - دارند با تفنگ تیراندازی میکنند ، از روی گودالها و نهرها میپرند ، روی زمین منتظر میمانند ، میمیرند ، دوباره زنده میشوند و تیراندازی میکنند ، آنها مانند من و مادرم نیستند اما فرقی راهم که بین ما هست نمیفهمم - چرا بعضی لاشه هستیم ، توی تاریکی نشسته‌ایم ، و بعضی این طرف و آن طرف میدویم ، با بازوها و پاهای زورمند ؟ آهان ، فیلم یک طوری شد : صدا دیگر شنیده نمیشود . دهن بازیکنها همچنان میجنبند . ابلهانه . مردی از میان تماشا چیها میخندد . من از این سکوت بیزارم . سکوت توی سالن خیلی زیاد است . میترسم از میان این سکوت سرو کله‌ی تراس پیدا شود .

۱۹۶۹

وینس توی روشنایی زیبایی که محو میشود به جلو خم شده . کپه‌های برف دوروبر ما ، خودروها آرامانه میگذرند ... آسمان گرفته ، آسمان چذو و جب بالای سر ماست . وینس میگوید « چرا همیشه فکر میکنی ؟ چرا این اندازه مرموز هستی ؟ » سر به سرم میگذارد ، کمی از دستم رنجیده . نمیدانم که غمی در من هست ، اندوهی ژرفتر از اندوه خودش ؟ دستم را وسط دستهایم میگیرد تند تند آن را مالش میدهد ، هر چند جلوی چشم مردم ، کنار پیاده رو ایستاده‌ایم ... صمیمانه و به آرامی میگوید : « دختر کوچولوی من دستهای سردی دارد » اغلب توی برنامه‌ها همین طور است . این خود اوست . من گرفتارش شده‌ام ، خیال

میکنم ، همان روز اول کار که اورا ، روی دستگاه تلویزیون ، دیدم گرفتارش شدم. وقتی با خودش ملاقات کردم مردی بود با اندام متناسب، گستاخ و پرحرف، با صورتی که خیلی نرم، معصوم و حتما بیمو بود... وقتی روی دستگاه تلویزیون چشمم به او افتاد ، قلبم فروریخت، چهره‌ی سخت، نیرومند و خوددار ،... کلمه‌ها که باچنان گیرایی ازدهانش بیرون میامد... میگوید «توروی یک جزیره هستی ومن دارم میایم که نجاتت بدهم»، نیمه شوخی نیمه جدی .

۱۹۵۷

سه ماه تندرستی! همه‌ی این مدت عمه Thelma نزدما بود. پدرم کوشش کرد اورا ببیند - عمه حاضر نشد . (میگویند پدر خیلی مشروب میخورد ، و پپوسته کارش را رها میکند) اما عمه هنوز سلامت است ، او تغییر کرده ، به سالنهای زیبایی میرود و موهایش را مثل همه‌ی زنهای دیگر آرایش میکند، فرشماهی زشت. با موهای زشت لبخند میزند. صبحانه وشام را آماده میکند ، شام واقعی میپزد، خودش تنها برای خرید میرود و سه‌ماه است که سلامت مانده ... آن گاه، یک روز ناگهان ، لرز به سراغش میاید ... کف ویرانه‌ی خانه‌ی قدیممان را که تکان میخورد احساس میکنم ... سرش فریاد میکشیم، «تو عمدن خودت را تکان میدهی! تو ازمن متنفری . عمدن خودت را میلرزانی .» بدبختی شروع میشود . بالباس توی رختخواب میخاید . زیر ناخنهایش را چرك گرفته . نگاه ماتی دارد، صورتش رنگ پریده و پیازی شکل شده . یک چیزی میخواهد از آن بیرون بیاید . مرا به یاد درختی میاندازد، یک درخت خپله، که واژگون شده، شکسته و خرد روی زمین افتاده. انگشت هاش میتواندست تر که‌های درخت باشد، آن چنان آرام. باخودش زیر لب میگوید: «اگر کارهایی که بایست میکردم همه همان بود ... زنهای هرزه که توی کوچه پرسه میزنند ... مجبور نیستم برای آنها جان بکنم ، میتوانم به شان بگویم « برید گم شید» ... بوی گندش را تحمل نمیکنم . وقتی اینجا آمد، وقتی آن مادر - پاش را در خانه گذارد، پلیس را خبر میکنم و آنها میبرندش... هیچ چیز را مجبور نیستم تحمل کنم ...»

۱۹۶۹

کارگاه تلویزیون هیچ گوشه‌ی تاریک ، هیچ تکه‌ی کم نور ندارد. همه چیز توی روشنایی میدرخشد . صبح ساعت پنج از خواب بیدار میشوم . دیگر نمیتوانم بخوابم . کمی فکر میکنم. سرکارم میروم ، کاغذها را بایک کیف بزرگ چرمی به کارگاه میبرم. اینجا نور روی همه چیز تابیده، نور در گوشه ها ، روشنایی. خلاصه‌های دقیقی از زندگی آدمهای واقعی درست میکنم : نیکلا Bruno، نوازنده‌ی گیتار . متولد در بروکلین ، در ۱۹۳۴ . صفحه‌هایی که پر میکند علامت Capitol دارند . آخرین کارش ... در فیلم تازه‌ی پارامنت یک نقش به او واگذار کرده‌اند ... وینس نوشته را ازمن میگیرد، آن را مشتاقانه در چند ثانیه میخواند . من چشمهایش را که روی خطها دو میزنند تماشا میکنم .

در آن چند ثانیه آنچه را که من بررسی کرده‌ام می‌باید ، همه چیز را میداند ، کنار میهمان بامدادش مینشیند . امروز ، يك برنامه‌ی تازه؟ يك مباحثه‌ی گیرا؟ وینس لبخندی دلنشین اما مودبانه دارد ، مهمانش را ، اگر بتواند ، به جاهای خطرناک میکشاند ... روز گذشته کشیش موحدی را وادار کرد بگوید که به خدا معتقد نیست ... لااقل چنین مینمود که کشیش این را دارد میگوید ... بعد از آن سد تا تلفن کردند . زنهای خشمناک ، آماده برای جنگ ! وینس سیگارها را پشت سرهم روشن میکند . روی دستگاه تماشاهاش میکنم که دارد سیگارها را آتش میزند . به نظرم میاد تلویزیون واقعی نیست ، که آدمهایی که صورتشان روی صفحه‌ی آن پیدااست بازیگرند ، نه آدمهای واقعی ، کلمه‌هایی را به زبان میاورند که تمرین است نه واقعیت . توی خانه‌ها مردم به جلو خم میشوند ، سعی میکنند کلماتش را فرو بدهند ، دوست دارند وینس المن واقعی را بشناسند ... اما من در اینجا چند یارد از او فاصله دارم و تصویرش را روی پرده‌ی تلویزیون ترجیح میدهم: زنده تراست، زیباتر ، بدون آشفتگی ، دوستانه به زنهای خانه دار و به من چشمک میزند ، فقط به من ... ناهار را بعد از ظهر با وینس میخورم . دستهایم را میبوسد . يك زن و چهار بچه دارد ، از زنش جوانتر به نظر میاید، من او را دوست دارم و قلبم در حضورش تند و تند و ابلهانه میتپد ، میخاهم خودم را از بار ترسی که روی بدنم سنگینی میکند خلاص کنم . اما نمیتوانم . «میگوید «حال به کجا میروی؟» بهش میگویم «به دیدن مادرم ، چهارشنبه است» میگوید «میخواهی تا آنجا بپرمت؟» بهش میگویم نه ، بیمارستان خیلی دوراست ، نه .

۱۹۵۸

آن ها خون است که روی کف راهرو ریخته؟ لکه‌های خون روی دیوار ، روی در حمام ...؟ باید او توی حمام باشد . توی تالار ایستاده‌ام . سکوت . انتظار . کرختی . سکوت او را آن طرف در احساس میکنم ، بدنش مثل بدن خودم کرخت ، منتظر . سکوت سنگین تر میشود . شب گذشته دیر به خانه آمد ، مشروب خوری . توی آشپزخانه لیز خورد و گفت من کف آشپزخانه آب ریخته بودم ، چندتا از انگشتهاش زخم شد و سرمن جیغ کشید . «تو میخواهی که من بمیرم ! تو همیشه میخواهی من بمیرم ! نمیدونی همه‌ی خیالها را میخانم؟» جعبه‌ی آرد را به طرف من پرت کرد ، جعبه صدمه نزد . خورد به سینه‌ی من ، افتاد زمین و شکست ، آردها روی زمین پخش شد ، همه جا ... اکنون او توی حمام است . صبر میکنم . ظرف چند دقیقه در را باز میکنم : آنجا ، توی تنشویی (tub) ، بدنش . سنگین ، لخت ، پستانها کبود و افتاده ، بدن به رنگ روشن عجیبی ، همه‌ی نیرو از دست رفته و هنوز زنده ، هنوز زنده ... آلودگیها ، رگه‌های خون . کارد روی کف . اوه ، زشتی خون ، بوش ! زشتی صورتی که از هوش رفته! شروع به جیغ زدن میکنم . سرش جیغ میزند که بیدار بشود . هنوز دارم جیغ میزنم .

۱۹۶۹

وقت گذاری باشکافتن ثانیه‌ها، وقت گذاری یك جادوگر: عشق من! مسخرگی میکند، چشمه‌اش را میگرداند، دورین سراغش میرود و او «عادی» میشود، شروع به صحبت میکند. فریفته‌ی حرفه‌اش، به جلو خم میشوم. درباره‌ی سکوت یك خانه یا آسمان شب صحبت نمیکند... راجع به وحشت جاهای خالی صحبت نمیکند یا وحشت زمین‌های «پارکینگ»، بیابانها، کتابخانه‌های شهر به هنگام بسته شدن... منظره‌ی کاردی توی کشوی آشپزخانه... آردی که از یك پیراهن پیچازی بیرون نمیاید... نه، او از حراج اثاث صحبت میکند، حراج ماه مارچ... نیمکت های نیمه - بها، نیمکت های عشقی، صندلیها، چراغها... به درستی میداند که چه میگوید، واژه‌ها خودشان میگویند و پایان پیدا میکنند، هیچ چیز نگرانی ندارد. من این مرد را دوست دارم اما ازش میترسم. در درون خودم از ترس عرق کرده‌ام، اما در بیرون زن قشنگی هستم، همیشه سروقت. یك دیر، یك دختر خانه مانده که به دختر بچه‌ها نصیحت میکرد، به من گفت استعداد تو ممکن است این باشد که همیشه مورد اعتماد باشی. استعداد من همین است.

۱۹۵۸

آبولانس رسید. با «برانکار» بیرونش میبرند، نمرده است. آن همه خون! در حمام بسته. صورتم را با دودستم میپوشانم، هنوز میبینمش. چرا آن کار را کرد؟ چرا عمه‌ام نکرد، چرا زن همسایه نکرد؟ چرا مادر دوستم شارن نکرد؟ از نفرت به خود میلرزم، نفرت، نفرت. عمه‌ام تلما داخل میشود و از او هم بیزارم، دلم میخواهد بروم پایین پشت بخاری روی زمین کثیف دراز بکشم، خودم را به کف زیر زمین فشار بدهم، سعی کنم توی آن فرو بروم. مادرم عادت داشت روی زمین بخابد، سعی کند توی آن فرو برود... صورت مادرم را کسی چنگ زده است، موهاش پریشان شده، بارگه‌های خون لابه لای آنها. او، دستهای ریشه‌های درخت که از زمین بیرون کشیده شده‌اند و او اشتیاق دارد به آن هوای تاریک تاریک و آن سکوت برگردد. با این که به بیمارستان رفته، هنوز میتوانم ببینمش. عمه‌ام یك قوطی «سوپ» گوشت گاو ورشته برایم باز میکند.

۱۹۶۹

زنی توی یك پیراهن گشاد و آبی، تکیده. پیراهن بیمارستان. مادرم صورتی از هم پاشیده، برافروخته و موقر دارد - گونه‌هاش بی سرخاب سرخ شده - چشمه‌اش تیز است خیلی تیز. تند و خشونت آمیز به من نگاه میکند. خوب میداند من کی هستم اما سلام نمیکند، مرا نمیبوسد. من هم نمیخام ببوسدم! چه میتوانم برای این پیرزن جادوگر بیاورم، سبد میوه چه فایده دارد، چه فایده برای اخلاق تندش، پوست خشمناکش؟ میگوید «من همانم، دنبال

نشانه‌های بهتر نباش ، « ودهنش را میجنباوند . چشمها مان ، گویی ، تصادفن ، توی هم میافتد . « برگرد برو . به من نگاه مکن . خیال میکنی هوس کردم نمایش بدهم . » بهش میگویم ، « اگر بخواهید میروم . » میگوید « برای چه آمدی . » جواب میدهم ، « فقط برای صحبت کردن ... سلام کردن ... » با بی میلی میگوید ، « داری برایشان جاسوسی میکنی . » جواب میدهم ، « نه . » میگوید ، « بی این که متوجه بشوی ازت استفاده میکنند . تو آن قدر احمقی . آنها میتوانند فکرت را دریابند ... تو احمق تر از آنی که بتوانی فکرت را پنهان کنی ! این کار را نمیدانی ! »

زنهای دیگر دورمان را گرفته اند ، دهن دره کنان و چشمک زنان . دارو آنها را ته اقیانوس نگاهداشته است . چشمهای مادرم در نبردی که با خاب میکند ، درنبرد با ازپای درآمدن ، سرخ و تب دار شده . خیال میکند اگر از پای درآید ، اگر تسلیم بشود اتفاقی برایش خواهد افتاد ... میگوید ، « یک کاری بامغز آدم میکنند . روی مغز عمل میکنند . اول یک سوزن توی تنت فرو میبرند و زانوهات را روی میز فشار میدهند تا به خاب بروی ، بعد هر کاری که دلشان میخواهد انجام میدهند ... دل و اندرون را بیرون میساورند ... توی مغزت دست کاری میکنند . من میدانم . » سکوت ناگهانی .

بهش میگویم : « ما ، تو خیلی بهتری ... » سنگینی . سکوت . ابدیت . تالار از فرمیکا و پلاستیک است ، یک خرمايي تیره ی دل انگیز ، زنهای دیگر شکل خاصی ندارند ، خشنودند ، خابیده اند ، لبخند میزنند ، شاید همه مسادر باشند . ما آرام شده ایم . دلم میخواهد جلوی پای مادرم روی زمین دراز بکشم و تنم را به کف تالار فشار بدهم ، به کف لینولیوم ، تا هر چیز بیرون از من از جنبش باز ایستد ، بامیل خودم میجنگم . دارم از تو عرق میکنم . قطره های عرق از توی شکم .

۱۹۶۰

بیمارستان دوم . بیمارستان سوم . هی توی شکمش میتپاند و هی چاق میشود . شکمش باد میکند . بعد شکمش تو میرود . اکنون شانزده سالم است و خانه فروخته شده . پدرم به کالیفرنیا میرود . من میخایم : در خواب راه رو تالار را بالکه های خون ، در خونی را ، زنی را که درون است و خونریزی دارد ، میبینم . توی خاب ردیف لکه های خون را دنبال میکنم .

۱۹۶۹

توی خاب ردیف لکه های خون را دنبال میکنم . آن به آینده ی من میرسد . توی تالاری دنبال لکه های ستاره - وار خون میدوم ، به زندگی خودم راهنمایی میشوم ، به آینده ام ... گیره ی در را میچسبم و در را باز میکنم ... خودم را بیدار میکنم و روی دستگاه یک چهره ی سیاه « برجسته » میبینم . قاضی Wright ، تند صحبت میکند ، تندتر از وینس ، از وینس زیر کسارتر است ، حتا شروع به تمام کردن جمله های وینس برای او کرده است ... تنشی

میانشان پیدا شده... وینس نگاه طعنه آمیزی توی دوربین دارد که قاضی رایت آنرا نمیبیند.

۱۹۶۳

خاصیت آرایش دهنده ی نور : لکه های طلایی. سایه های شکسته ی نیمه کشیده. صورتش، چشمهای سایه گرفته اش. باهم زیر لب گفتگو میکنیم، «دوستت دارم...» خودم را میشنوم که این کلمه ها را روشن و شمرده بازگو میکنم. منم قرص خورده ام؟ منم مانند مادرم توی خانه، قرص خورده ام و پلک هام سنگین شده و دراز کشیده ام؟ اما فاسق من همین کلمه ها را زیر گوشم زمزمه میکند و دوام نخورده. بدنهای ما، پیچیده به هم، سنگین و خیلی گرم است. من این پسر را دوست دارم. من این پسر را دوست ندارم. من ازسوی او دوست داشته شده ام... نمیتوانم باور کنم که ازسوی او دوست داشته شده ام، دوست داشته نشده ام، حتا توی این اطاق پنهانی نیستم، حتا زنده نیستم. همچنان که اینجا دراز کشیده ام، او را مجسم میکنم که يك جایی روی کف دراز کشیده، همان طور که روی کف زیر زمین دراز میکشد. خودم را به این پسر فشار میدهم. سینه ی گرم و نمناکش. پیشانی اش. موی گرم و نمناک.

۱۹۶۹

یکشنبه. يك روز آفتابی. چاقتر شده، گونه هاش چاق تره. کتابی روی دامنش. باخوشحالی میپرسم: «چه میخانی، ما؟» دستپاچه جواب میدهد: «از کتابخانه گرفتم... کتاب چرندیست...» اکنون دیگر خود به خود و به آسانی بر آشفته میشود. ناهنجار دینشیند، گونه های برافروخته.

۱۹۶۷

بیمارستانها. شش ماه بیرون، هشت ماه در بیمارستان. چاق. شکم خمره یی. شکم پس رفته. خودش را باغذا پرمیکند، بعد خودش را به گرسنگی میاندازد... سر پرستارها و سرمن جیغ میزند، ساکت مینشینند، اندوهزده. يك چهره ی گوشتالود خستگی دررفته. يك چهره ی فرسوده و تکیده... ماهها میایند و میروند، آونگ چپ و راست در آمد و رفت است، هر روز «از نو آغاز میکند» و بعد با تلاش و عرق ریزان آن را کنار میگذارد... سالها همه باهم در آمیخته اند. منظم سالها و ماهها را بهم میبافد، داهروی تالار واقعی و داهروی که توی خابهای من است، خون واقعی و خونی که توی خابهای من است درهم آمیخته.

۱۹۶۹

داستان بلندی که دارد میخواند *Glory of Dawn* (شکوه بامداد) است. دستهای گوشتالودند و سالم مینمایند. ناگهان میخاهم سرم را به نرمی به سرش

بگویم، تا از يك چیزی سر در بیاورم، تا يك چیزی را به یاد بیاورم. در او سرهایی نهفته که باید يك روز به من بگوید. میخواهم از او پرسم چرا دیوانه شدی؟ میخواهم از او پرسم چرا با پدرم عروسی کردی؟ میخواهم پرسم چرا نمیگذاری من بروم؟ توی کاسه‌ی سرش، باموهای خاکستری لکه لکه که دارد، همه‌ی این اسرار نهفته. دلم میخواهد سرم را به سرش بگویم، بگیرمش، جیغ سرش بزنم.

بعد باید Dr. Van Geel را ببینم.

دکتر ون گیل: میدانید اواز شما میترسد؟ میگوید شما تهدیدش میکنید.

من چه طور میتوانم او را تهدید کنم؟

دکتر ون گیل: به رغم ظاهری که دارد، واقعن خیلی پریشان است.

ما نمیفهمیم. به آسانی بر آشفته میشود و ادعا میکند آنچه دیگران میاندیشند میشوند...

آیا میشنود که من راجع به عشق فکر میکنم؟ به چه بلندی باید من در باره‌ی عشق فکر کنم؟ من بیست و پنج سال دارم، توی اتاق این بیمارستان نشسته‌ام، راجع به عشق فکر میکنم و مبلرزم.

دکتر ون گیل: نه، اگر شما دیدارها تان را قطع کنید، افسرده میشود. باید به دیدن او ادامه بدهید. آن همه‌ی چیزی ست که برایش زنده است، واقعن... وقتی باز نه‌های دیگر می‌جنگد، همیشه بر سر دختران آنهاست، شما و دختر نه‌های دیگر، اول خیلی دوستانه باهم صحبت میکنند، وقتی مادر شما شروع به عصبی شدن میکند، جنگ هم شروع میشود... اما در باره‌ی اول این هفته مادر تان رفتار بسیار خوبی داشت، همه‌ی کارهایی را که قرار بود انجام داد، در باره‌ی شما پیوسته صحبت کرد. خیلی مضطرب شد. دستهایش را روی سرش فشار داد و به ما گفت دارد سعی میکند با شما تماس پیدا کند، که بفهمد آیا شما در خطر هستید...

یکبار کوشید مرا بکشد، آن را فراموش نمیکنم. چینی‌ها، آرد. و همه چیز را در آشپزخانه درهم‌کوبید، مزه‌ی خشک مرگ را چشانند، آرد سفید را همه جا پراکند، همه جا، توی ابروهای من، توی دهانم، توی ریه‌ها...
دکتر ون گیل: دلم میخواست میتوانستم بدانم چرا میگوید در این ملاقاتها او را تهدید میکنید. خود شما چیزی نمیدانید؟ شما چیزی نمیگویید که پریشان کنده از پنج شنبه تا یکشنبه پیوسته عصبی تر میشود، منتظر شما میشود، برای ملاقات شما آماده میشود... نه شما باید به دیدن او ادامه دهید... اگر نیاید هیچ چیز برای او نمیماند.

۱۹۶۸

من به وینس المن معرفی میشوم. دست دادنی چابکانه. کارگاه تلویزیون، چراغها، شیشه‌های کلفت، سیمهای لاستیکی قطور روی زمین. شوخیها، خوشمزگیها. این يك مرد خوشگل است. شایع است که میخواسته زنش را طلاق دهد تا دیگری را بگیرد، يك دختر جوان را، سراو چه آمد...؟ طلاق، پیدا است

که ، انجام نگرفت . دوستانش گفتند او با دو زن « عشق » میورزید و عشق هر دو شان را کنار گذاشت .

پیگیر درباره ی او فکر میکنم .

دیدار یکشنبه در بیمارستان : گلدانها ، دیدار کنندگان دیگر ، قدیسهای مقبض ، قوسهای «فلورسان» ، اتاقهای تلفن ، بوی تالار ، بوی بیماریی دائمی . صدای مادرم از میان غلغله بلند میشود . میگوید « خیلی بیمار بودم ، حال دارم بهتر میشوم . »

« آره ، خیلی حالت خوب شده ! »

« خیلی از کارهایی که کردم شرمندهام . »

« اوه ، ما ... »

« خانه چه خبرست . همه چیز سر جاش هست . »

تو که خوب میدانی خانه فروخته شد .

« همه چیز سر جاش است . »

« به من خیره میشود . سکوت . »

آهسته میگوید « دارم خوب میشوم . به زودی اینجارا ترك میکنم ... »

چرا این دروغها را میکویی .

« بهت گفتم روز Easter چندتا دختر مهربان خوب از يك دبیرستان

آمدند که ، برامان بخانند ... سیزده یا چهارده ساله ، باهوشترین و مهربانترین

دخترها ... »

و تو آنها را دوست داشتی ! آنها را دوست داشتی اما وقتی من به سن آنها

بودم سعی کردی مرا بکشی .

« بعد تمام این هفته را توی رختشویی کار کردم ... واقعن خیلی کار

کردم ... هیچ کار نادرستی نمیکنم ، نه ، حتا یکبار ... »

آره ، سعی کردی مرا بکشی . من آنرا فراموش نمیکنم !

۱۹۶۹

Monroe W. Mason ، اتحادیه ی آزادیهای مدنی ، درجه ها از کلمبیا

و هاروارد ، حقوقدان ، دارای همسر و سه فرزند ، بادهای موی خاکستری ،

دندانهای کامل ، انگشت های دراز سیاه شده از نیکتین . او و وینس جدی و دقیق

صحبت میکنند و توی حرف هم میدوند . روی دستگاہ مراقبشانم . يك مرد يك

مرد است : يك زن با خیال يك مرد عشق میبازد ، اما به جای این مرد دیگری

ممکن است گذارده شود ، يك جانشین . فاصله یی توی هوا هست که احتیاج به

پرشدن دارد . مردی پا پیش میگذارد ، که آن را پر کند . من ای . من ،

مرد سمت راست ، نیست که من دوست دارم . مرد سمت چپ است که دوستش

دارم . وینس المن . همچنان که روی پرده ی تلویزین به آنها نگاه میکنم ، و

بادقت از یکی به دیگری میپردازم ، نمیتوانم درباره ی آنها داوری کنم . نمیتوانم

بگویم چرا یکی را دوست دارم و دیگری را ندارم . هیچ کدامشان را نمیشناسم .

هیچ چیز شخصی توی صورتهاشان نیست . توی صورت هیچ کس چیز شخصی نیست . از یک صورت چه میتوانید به دست بیاورید ؟ لبخند بسیار چهره را پیر و فرسوده میکند، این درست است؛ اما مادرمن که تقریباً هیچ وقت نمیخندد، چهره‌ی پیر و فرسوده دارد . صورت خود من احساس فرسودگی میکند، اما نه از لبخند . همچنان که دقیقه‌های برنامه ، ثانیه به ثانیه ، شتابناک میگذرد - وقتی روی هوا باشید زمان شتابناک میگذرد - اینجا نشسته‌ام و همان بیخودی قدیم ، دلگیر و بیمارکننده را احساس میکنم که آهسته در من پیدا میشود ، بلورسته شدن ترس . چرا؟ من این را همیشه به یاد خاهم آورد . ترس ، هرگز وجود نداشت . آن یک دروغ بود . پشت پرده های خانه ، در کوچی Dougal هرگز نبود . . . پشت درحمام هرگز... هرگز ، در تاریکی زیر زمین هرگز نتاشیده بود، هرگز ... همه دروغ ، همه اش ، یک زن بیمار ، همین . مادرم درسی و چهار سالگی ، مریض شد ، و بیماری سالها به تناوب گریبانگیرش بود ، بهبود مییافت ، بیمار میشد ، بهبود مییافت ... و دیگر هیچ . ترسی در کار نیست ، هرگز نبوده ، تنها بیماری .

۱۹۶۹

« دلم میخاد شوهر کنی ، دلم میخاد خوشبخت باشی . » - این مادرم است که صحبت میکند . با آهنگی «منطقی» ، که اندکی یکنواخت هم هست ، صحبت میکند ، چنان که گویی تقلید دکترون گیل را در میاورد . دکترون گیل ، که (تصور میکنم) هلندی ست ، با آهنگی بسیار منطقی و یکنواخت سخن میگوید ، چنان که گویی همیشه روی سخنش با کودکان است .

با ناراحتی ، به مادرم سر تکان میدهم . میپذیرم . دارد به من میگوید که بازندگی ام چه کنم . از درهم کشیدگی ماهیچه - هاش احساس میکنم که میخواهد مرا ، برای همیشه ، از خودش دور کند . میخواهد سرم را با فشار از تن خودش خارج کند - میخواهد او را ترک کنم ، تولد پیدا کنم ، از بیمارستان بیرون بیایم ، بازوها و پاها را دوریک مرد بیبیچم ، دوریک بیگانه . شروع میکنم به گریه کردن . او ، چه زن نفرت انگیزی ست ، میخواهد من بمیرم ! رازمادرها و دخترها : که دخترها باید «ازدواج» کنند ، که آنها باید «خوشبخت» باشند . معنای درست اینها چیست ؟

بیمزده میپرسد : «چرا گریه میکنی ؟»

دستپاچه شده است . اگر یکی از بیمارها مارا ببیند چه میشود؟ (آنها همه خبرچینی «ارا میکنند . همه شان میدانند .) اگر یکی از پرستارها باشتاپ بیاید و مرا بگیرد ، اگر ادعا کند که به اندازه ی مادرم دیوانه‌ام ، چه میشود . ؟ مادرم همه چیز را برای خودش میخواهد . میخواهد خودش مریض باشد ، اما نمیگذارد من هم مریض بشوم . دلش میخواهد من از اینجا بیرون بروم . زنی دریک پیراهن آبی ، کفشهای زشت و راحت به پا ، در بیماری ی پانزده ساله اش آسوده و آرام است ، خودخواه تر از آن است که آن را بادیگری بهر کند .

چرا دربارهی من به آنها دروغ میگوی؟ به آنها میگوی ترا تهدید میکنم !

میگوید: «چرا گریه میکنی؟»

رك و پوست كنده بهش میگویم: «خیال می‌کردم میتوانید فکر آدمهارا بخانید؟ اگر میتوانستی افکار را بخانی میدانستی.»

این همان روزی بود که خانم پرایس برنامه اجرا میکرد. آن روز صبح، وقتی او و وینس را تماشا میکردم، دچار اندوهی دردناک و وحشت‌انگیز شدم، یا دچار آرزویی... آن دوتا، مردی را که دوست میداشتم و زنی که میتوانست مادر من باشد، دوتا آدم را که میتوانستم دوست داشته باشم، روی آن پرده‌ی کوچک، صمیمانه درباره‌ی بچه‌های توی «زاغه» صحبت میکردند. این بچه‌ها کی هستند؟ چرا آنها از ما بچه‌های دیگر، که تنها زندگی میکنیم، بزرگ میشوند، که مخهامان از وحشت کودکی داغ میشود، با ارزش‌ترند؟ مادرم بادقت میگوید: «من نمیتوانم افکار را بخانم. آن قسمتی از بیماری من بود.» یادش داده‌اند که چنین بگوید. لبخند میزنم - تانسان دهم همه‌ی اینها را میفهمم - همه‌ی دروغهایش را. البته او میتواند افکار مرا بخاند! مادرها میتوانند افکار دخترهاشان را بخانند، درست مثل این که به يك گوشی تلفن گوش بدهند، اما نمیخواهند آن را قبول کنند. او دروغ میگوید.

توضیح میدهد: «هنگامی که آن حرفهارا میزدم... بیمار بودم.» حرفی نمی‌زنم. بگذار فقط دروغهای خودش را بشنود، دروغهایی که توی سرمان انعکاس پیدا میکنند. دروغ. او دروغ میگوید. بگذار هم‌ه‌اش آنها را بشنود. ما میتوانیم ده سال در اینجا، پهلوهای هم، بنشینیم، خیره خیره به هم نگاه کنیم، درحالی که هر دو حقیقت را میدانیم! برای ما راهی به خارج نیست، باید برای همیشه اینجا باشیم. دوتا پیکر هستیم که به طرف پایین سنگینی میکنیم، در درون ما روحهامان مرده‌است، هیچ چیز نمانده مگر دوتا پیکر و همه‌ی چیزهایی که آنها به یاد میاورند. میگوید: «آره، دلم میخاد عروسی کنی. دیگر وقتش است. دلم میخاد عروسی کنی و خوشبخت بشی.»

بهش میگویم: «تو عروسی کردی و خوشبخت نشدی.»

میگوید: «درباره‌ی تو صحبت میکنم نه درباره‌ی خودم.»

بهش میگویم: «همه‌اش یکی‌ست.»

۱۹۶۹

سرانجام ثانیه‌ها سپری میشوند - برنامه پایان یافته. لبخندها. شادباشها. منر مسن با وینس دست میدهد. بامن دست میدهد. در دست دادن مرد فشاری هست، پرسشی هست، که زن حس میکند اما، اگر فضایی که در وجود او به عشق نیاز دارد پر شده باشد، تصدیقش نمیکند. من این فشار را تصدیق نمیکنم. وینس سرگرم تلفن است، به بخش خانمها میروم، میدانم بدون خدا حافظی

با او کارگاه راترک کنم یا نه ... این جا خیلی ور میزنند . محدودیت توی هوا (پیما) بودن، و تنش بسیار زیاد ، همه را ، بعد، به ور زدن میاندازد . کلمه ها . ما همدیگر را با کلمه نوازش میکنیم و با کلمه باهم میجنگیم . تصور میکنم ، در سالهای سکوت مادرم ، گنگ شدم ، برای این که دیگر صدای مرا نمیشنید . کلمه های من به هیچ کجا نمیرفت ، هیچ سری نداشتم ، هیچ چیز در تملک من نبود - چه چیزی در زندگی داشتم که مال خودم باشد؟ حنا ترس همگانی شد . موضوع را به دوستان دخترم گفته بودم ، راجع به آن شوخی میکردم ، به خودم میخندیدم . ترس . درون من که يك روز ترس جایداشت ، دیگر چیزی نبود - يك زهدان خالی شده .

وینس خودش را به من میرساند و در پوشیدن پالتو کمک میکند . قلبم در کنار او میتپد . ازش میترسم . واقعن او را نمیخاهم . همچنان که ور میزنند به مادرم ، توی بیمارستان، میاندیشم ... امروز شامگاه میخاهم او را ببینم ، میخاهم وادار به اعترافش کنم ... اعتراف به چیزی ... از این مرد عشق نمیخاهم ! از مادرم عشق میخاهم . نمیدانم چرا زنها مردهارا دوست میدارند . چه چیزی توی نیشخندهاشان ، عرقهایشان ، دستهای بزرگشان هست که زنها دوست دارند؟ و باید در برابر عشق تسلیم شوند؟ سالها پیش يك عاشق داشتم ، يك پسر ، و آنچه بین ما گذشت مانند يك فیلم بود که سالها پیش دیدم ، نه زیاد تر . میدانم که او عاشق من بود . اتاقش را به یاد میآورم ، نور آفتاب را از میان پرده های شکافته ... آن بایستی رویمیداد ... حنا صورتش را به یاد میآورم . اما از داستان يك فیلم برای من واقعی تر نیست . کمتر هم واقعی ست ، زیرا فیلم را میشود دوباره تماشا کرد و با تماشای دوباره دقیقن به یادش آورد ، اما عمل عشق برای همیشه پایان مییابد و نمیتوان به یادش آورد .

وینس تا کنار بالا رو بامن میاید . يك روز گزارشی درباره اش برای خودم درست میکنم: وینس المن ، ... شخصیت تلویزیونی ، متواد در Waco ، تکزاس ، در ۱۹۲۴ ، با بیست و دو فرستنده ی رادیو - تلویزیون در کشورهای متحد ، انگلیس و کانادا کار کرده است ، در ۱۹۶۳ به دتريت آمد ، دارای همسر ، چهار فرزند ، عاشق من اما کاملن نه . دیگر چه چیزهایی درباره اش میتوانم کشف کنم . از چه چیز من خوشش میاید ؟ - باریکی ی من ، صورت قشنگم ... ترسم از خودش؟ آیا وینس که خودش چنان بادهان و دست سرگرم کار است از آرامی من خوشش میاید ؟ من بیست و پنج سال دارم ، اما بیست و پنج سال انباشته نکرده ام ... در من چیزی نیست . سالها نیست . زندگی من همانند قصه یی ست که يك دور بین روی يك پرده باز گومیکند ، و صورت من مرکز آن است ، داستانی که خود را در حادثه های فرعی تجدید میکند ، اما چیزی بر خود نمیافزاید . داستان تداومی ندارد ، پیشرفت هم نمیکند . وقهرمان داستان پیر تر نمیشود . هرگز تغییر نمیکند ، از آن که در درونش چیزی نیست - درون خالی شده است تا او را برای بیماری مخصوص خودش آماده کند ، با این همه حنا آن بیماری فریبش میدهد .

نفس زنان به دیدنش میروم - ملاقات بیماران، شامگاه چهارشنبه - هنوز نرسیده ساعت هفت ونیم شده! امشب قصد دارم حقیقت را از او جویاشوم. کمی زودتر باوینس دور و بر... و دستورا نهایی گران قیمت قدم زدیم، هر دو راه میرفتم، او به طرف من خم شده بود تا دنیارا، طوری که برای مردم تشریح میکرد، برای من هم تشریح کند. آیا اکنون از زنش، به علت اینکه کار تشریح کردن دنیا برای او به پایان رسیده، بیزار است؟ زنش همه چیز او را میداند. زنش چهل و سه ساله است، زنی باقیافه پی خوب، که ابله نیست. اما او همه شوخیهای وینس را میداند. میتواند جملههای وینس را برای او تمام کند، شیوه گرایبهای وینس برای زنش همان اندازه آشناست که از آن خودش... شاید هم شیوه گرایبها مال زنش باشند. تقریباً آن قدر پیر هست که جای مادرم باشد! شوهرش به چیزی که در من است دل بسته، به آرامی من. برای مشروب به... رفتیم. چند نفر از آدمهای کارگاه آنجا بودند. این جاها بهترین وضع را دارد... آنچه میگوید اصلن مهم نیست. با محبت نگاهش میکنم. میگوید: «تو در یک جزیره هستی. در یک جزیره تنها زندگی میکنی. میخواهی من نجاتت بدهم.»

همه ی راه را تا بیمارستان خودم میرانم، که او را ببینم، از نفس افتاده و خشمگین. خیلی خشمگین هستم! اما درست نمیدانم برای چه. مادرم خودش را از یک گروه کوچک جدا میکند، برای من روشن است که او زیادتر دوست دارد با آن زنهای دیگر، آن زنهای دیوانه ی پیر، صحبت کند تا با من. صورتم این را نشان میدهد. دروغ نمیگویم.

هیچکدام حرف نمیزنیم. این اوست که «بیمار» است و تصور میکنم از آغاز کردن صحبت خودداری میکند. سرانجام رضا میدهد. میگوید «فکر نمیکردم امشب اینجا میایی...»

صورتم از خشم برافروخته است. پرستاری نزدیک ما ایستاده است، دکتر ون گیل او را فرستاده که مراقب ما باشد و خبر بدهد. یکتاش در قسمت کمر، رانها، بسیار تنگ است - زن شلخته یی در سالهای دهه ی پنجمش. به پرستارها فکر میکنم و در شگفتی میمانم. به دوستی میان آنها و بیمارانشان، به همه ی آن ساعات، روزهای غم انگیز و گرفته، حمامها، ماساژها، قواعد و ترتیبهای مقرر برای روزهای سری بیمارستان...

من و مادرم خاموش رو بروی هم نشسته ایم. ما هرگز از یکدیگر آسوده نخواهیم شد. هر چه بخواهد میتواند به من خیره شود، ولی هرگز وادارم به رفتن نمیکند. پس از مدتی میگویم: «میخواهم ازت چیزی بپرسم»، صدایم را پایین آورده ام که پرستار نشنود. مادرم خسته به نظر میاید. درس او همه ی زنهای خسته به نظر میایند، مگر این که لبخند بزنند، و لبخند زدن هم خیلی دشوار است.

میپرسد: «چه چیز؟»

«چه وقت خانه میایی؟»

به من خیره میشود .

ما خانه‌یی نداریم .

«دکتر تصور نمیکند به این زودی بتوانم بیمارستان را ترک کنم ...»

این روزها نه ...»

«چند وقت تصمیم داری اینجا بمانی؟»

هراسناک شده . به دکتر خواهد گفت چگونه دخترش او را میترساند ،

چگونه من دنیای پر جنجال شکسته را اینجا در جایگاه امن او ، میآورم ، و

او را با آن تهدید میکنم ! دلش میخواهد همه‌ی روز را در بستر بخابد ، من او را

میشناسم . دلش میخواهد با آن زنهای دیگر کپ بزند و هرزه درایی کند . اینجا

رختشویی میکند ، به میزها میرسد و توی آشپزخانه کارهای سنگین انجام

میدهد ، اما هنگامی که بامن يك «خانه» داشت هیچ کار نمیکرد ، توی زیرزمین

پنهان میشد و گریه میکرد . آن موقع میتوانستم بوی وحشت را از او بشنوم .

نمیخواست مادرم باشد ! امروز تظاهر میکند که مادرم است و به من میگوید ،

تو باید عروسی کنی ، تو باید خوشیخت باشی .

بهش میگویم «تو نمیتوانی برای همیشه در اینجا پنهان شوی ،» با تندی

صحبت میکنم «آنها نمیگذارند اینجا بمانی ، این قانونشان است . دکتر ون

گیل خودش به من گفت .»

عضله‌های صورتش خرده خرده جمع میشوند .

به طرفش خم میشوم . زیر گوشش میگویم : «نه ، دلت میخواهد تنهایت

بگذارم ، دلت میخواهد پیش چشمت نباشم .» ما ، من و مادرم ، خیلی به هم

نزدیک شده‌ایم ، آن قدر نزدیک شده‌ایم که من میتوانم سوراخهای ریز پوستم

را که ، به یاد تنفس بیست و پنج سال پیش او ، موقعی که توی دلش بودم ، دم

میزنند ، احساس کنم ، دویدن خونس را در بدنم و بیرون رفتن دوباره‌ی آن را ،

هردوی ما که يك تن بودیم ، يك ماده ، این را میداند . میشنوم که دارد به آن

فکر میکند ، اما قبول نمیکند .

«دلت میخواهد پیش چشمت نباشم ! دلت میخواهد از پهلوت بروم ...»

آن وقت که سعی کردی مرا بکشی ، آن کارهای دیوانه وار که سالها میکردی ،

خیال میکردی فراموششان کنم ؟ چه طور میتوانم فراموششان کنم ؟»

يك دستگاه تلویزین در يك گوشه . کف زدن . جیغ و فریاد .

ناگهان زیر گوشش میگویم : «تو کثیف و بیزار کننده‌ی .» همه‌ی آن

خونها را به یاد میآورم . خون روی کف ، توی تنشویی سفید ، پاشیده به دیوار -

خوك ! «اینجا مینشینی و از کار کردن و رختشویی به خودت میبالی ، از شستن

رختهای کثیف ، دیگران احساس غرور میکنند و تو رختهای مرا نمیشستی - توی

زیرزمین کثیف پنهان میشدی و گریه میکردی . نمیکردی؟ نمیکردی؟ چه طور

اینها را فراموش کنم ؟»

مادرم گریه را شروع میکند . صورتش را بادستهایش میپوشاند .

پرستار جلومیاید . از من میپرسد : «اتفاقی افتاده؟» قیافه‌ام باید وحشت

زده باشد ، دلش بر ایم میسوزد، چشمش را از مادرم بزمیدارد، به من نگاه میکند، و دوباره به او مینگرد. دستهای مادرم را از صورتش دور میکنم. آره، همانجاست، زشتی، بیزاری. پرستار و من خیره خیره به آن نگاه میکنم .
بهش میگویم. « ما، نکن. ترا به خدا گریه نکن. من باید تاسه چهار دقیقه دیگه بروم .»

پرستار بامهربانی به مادرم میگوید: «چیزی میخواهید برایتان بیاورم ؟
يك فنجان چای ؟»

۱۹۶۹

بهار . وینس مرا به صحرا برده است . همه چیز میروید ، توی آفتاب بلند میشود ، اما خودم را احساس میکنم که به پائین کشیده میشوم . توی يك چیزی ست بیرون از من، در انتظار من . وینس رادیو را روشن میکند، و همان طور که میراند ایستگاه ها را ، تند و تند عوض میکند. و صحبت میکند. راجع به خبرهای کارگاه گپ میزند، درباره دوستانش ، لطیفه میگوید - خیلی هارا میشناسد ! او يك روز میخواست همسرش را طلاق دهد تا با دختری، که من هرگز ندیده ام، ازدواج کند، و اکنون، تصور میکنم... تصور میکنم میخواهد همان همسر را طلاق بدهد تا بامن ازدواج کند، اما من نمیتوانم فکرم را روی این موضوع متمرکز کنم . وقتی صحبت میکند ، همه چیز توی ذهنم درهم میریزد. او حرف میزند، حرف میزند، و صورت من از شادابی و جوانی و يك نوع زیبایی لطیف و شیطانی برافروخته میشود ، و او زیاده تر بامن حرف میزند، میکوشد مرا پر کند... اما هیچ کس نمیتواند مرا پر کند . از وضع مادرم خبر دارد. بامن همدردی و دلسوزی میکند. این مرا در چشم او ناتوان میسازد، همچون کودکی عاجز و درمانده - باید پیوسته سپاسگذار او باشم ، به خاطر توجه و دلبستگی . به همین علت است که میبیند چنان بسادقت به حرفهایش گوش میدهم . من تقریباً آن قدر جوانم که جای دختر او باشم. آن قدر جوانم که جای دختر او باشم . اما دختر او هیچ کاری انجام نمیدهد جز این که خودش را از او دور نگاه دارد، هم آنون سرگرم پرسه زدن در اروپاست و هفته هاست نه نامه یی فرستاده نه تلفن کرده ، او میخواهد از دست پدر و مادرش رها شود، اما من، مطیع و ابله، توی اتمبیل در کنارش نشسته ام و به حرفهایش گوش میدهم . آری تصور میکنم حاضر باشد بامن ازدواج کند. در من زندگی یی برای خودم سراغ ندارد ، نه چیز پریشان کننده یا واژنده یی. زنها همیشه دنبالش میروند - زنهای زیبا، بازیگرها، نمونه ها، همسر دوستان ثروتمندش - اما آنها برای او خیلی سالمند، خیلی توپر و سفت، زیبایی شان خیلی به خودش مطمئن است، آنها احتیاجی به وینس ندارند که پریشان کند. و به این ترتیب او به من توجه میکند. من هرگز بازندگی ی خودم دچار وحشتش نمیکنم. هیچگاه برایش گریه نمیکنم، مرگی را که درون من نشسته به او نشان نمیدهم ، مرگی

گودکیم را ، لکه‌های خونی را که پخش شده و به آینده‌ی من میرسد ... هیچ چیز درباره‌ی سکوت پیگیر به او نخواهم گفت . نه چیزی در باره‌ی دیوار دیوانگی که مادرم خودش را پشت آن پنهان کرد . طرف دیگر آن دیوار ، همیشه به سمت بیرون ، به سمت دنیا بود ، و من هرگز بدان نخواهم رسید . من به دام افتاده‌ام . توی خاب یا هنگامی که بیدارم رشته‌ی لکه‌های خون را دنبال میکنم ، و توی همان راهرو به دام افتاده‌ام ، نمیتوانم فرار کنم . با این که اینجا ، کنار این مرد نشسته‌ام ، به حرفهایش گوش میدهم و لبخند میزنم ، واقعن مرده‌ام . اما هیچوقت به او نخواهم گفت . هیچ نخواهم گفت .

بنابراین چیزی عوض نخواهد شد . هیچ چیز قرار نیست عوض شود .

وینس میپرسد : « دکتر چه گفت ؟ »

« چیزهای همیشگی را . »

« که تو او را متهم میکنی ... ؟ تونیدش میکنی ؟ »

« آره ، نمیخواهم درباره‌اش صحبت کنیم . »

وینس سرش را تکان میدهد . « خدایا چه طور میشود با تو سختی کرد . چرا باید با تو مخالف باشد ؟ تو همیشه به ملاقاتش میروی ، برایش آن همه چیز میببری ... باید از تو ، مثل یک سگ ممنون باشد . اما تصور میکنم این هم جزء بیماری اوست ، این چیزهایی که راجع به تو میگوید . باسکوتم این را میپذیرم . حق با اوست . »

توی صحرا گردش میکنیم . زمین پوک است . تنم به سمت زمین کشیده میشود . دلم میخواهد خودم را به زمین بچسبانم ، به آن فشار بیاورم ، تا همه چیز دوباره ساکت شود ، سکوت واقعی . اکنون میفهمم چرا زمین بدن ما را وقتی میمیریم جذب میکند . این بدن ماست که خودش را به پائین میکشاند ، نفس زمین را بند میآورد ، و میخواهد دوباره به درون آن بازگردد . میشود در اینجا روی زمین بخابم ؟ میشود صورتم را به زمین بفشارم ، به زمین پنجه بکشم ، توی زمین فریاد بزنم ... وینس به نرمی در آغوشم میکشد . ترس سراپایم را میگیرد اما خودم را از دستهایش رها نمیکنم . امروز ؟ امروز بعد از ظهر ؟ من تسلیمش خواهم شد ، دوستش خواهم داشت ؟ مرا میبوسد و من ، هر چند وحشت زده ، کنار نمیروم . خودم را میان بازوهای این مرد ، کوچک ، بیشتر نیرنگ باز ، موش - صفت ، بسیار آب زیرگناه ، بسیار زیبا احساس میکنم . اگر روی زمین دراز بکشم و اجازه بدهم دوستم داشته باشد ، بعد ...

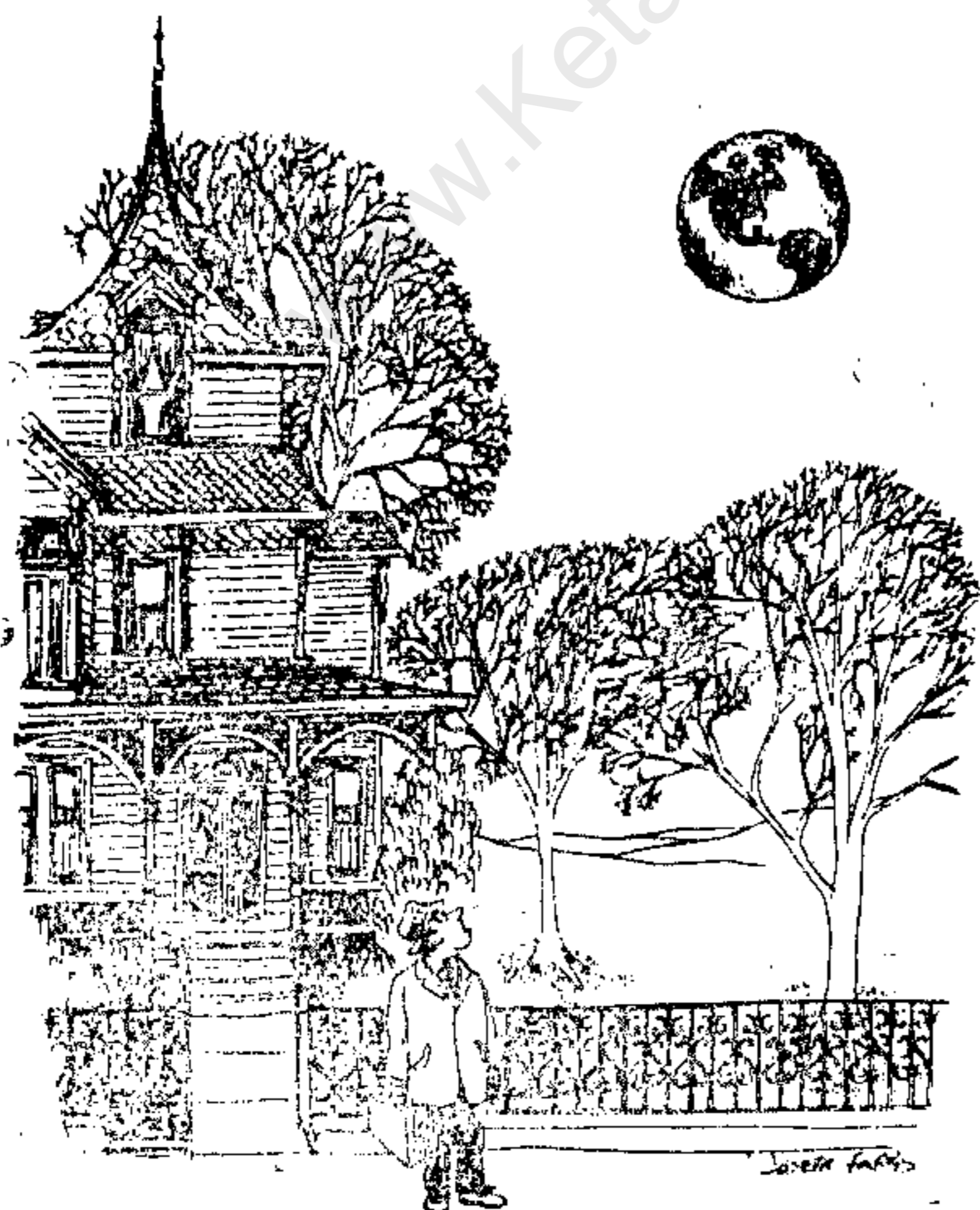
نه ، امروز نه .

باهم قدم میزنیم . ترس از میان میرود . وینس پسرانه است ، بسیار شاد . پیش خودش راجع به من مطمئن است ، زیرا من همچون دختری هستم ، تهی شده از هر چیز مگر اطاعت ؛ از صورتم پیداست . موهای بلند است تا سرشانه‌هایم ، نرم ، درخشان ، قهوه‌یی و مطیع . چشمهایم قهوه‌یی و مطیع است . او مرا دوست ندارد ، باز تاب خودش را در من دوست دارد ، مثل این که من یک پرده هستم که او میتواند خودش را پیوسته در من تماشا کند ، خودش را بستاید ، کلماتش را ، زبانش را ، جادوی مردانگیش را ، نامیراییش را . او مرا دوست دارد .

و با این همه وقتی صحبت میکند، من درباره‌ی کتابهای مدرسه و کیسه‌ی لباسهای ورزشم و کیفی که روی شانهم میانداختم فکر میکنم ، درباره‌ی برگشتن از مدرسه به خانه فکر میکنم ، پله‌های جلوی در، آگهی که توی جعبه‌ی پست چپانده بودند، سکوت خانه ... درباره‌ی رشته لکه‌های خون فکر میکنم ... وینس خم میشود که يك شاخه را جدا کند . شاخه گلبن های کوچولوی سبز دارد، جایی که گلها باز میشوند . گلبن ها خونی نیست ، آنها كوچك، پاكيزه و درخود برگشته اند، چنان که گویی در رویایی دردناك . وینس سرش را پیش من فرود می‌آورد و « گل» را به من تقدیم میکند. شوخی کنان میگوید: «مرا، يك خرده، دوست داری؟» گل را ازاومیکیرم . آن گل نیست، و هرگز دیگر گل نخواهد بود. بهش میگم «آره، خیال میکنم ،» خشنود به نظر میرسد .

Joyce Carol Oates نوشته‌ی

برگردان بهدیس کتایون



پژواک‌ها

« آبنوس »

دفتر کوچکی است در ادبیات و هنر ، در شیراز ، به مسئولیت بهروز صوراسرافیل . يك نسخه هم برای ا. و ه. فرستاده‌اند.

چاپ‌بخش‌کننده‌اش انجمن شعر و ادبیات دانشجویان دانشگاه پهلوی و راه و روش چنین : آبنوس ویژه‌ی هیچ‌کس نیست ... معیار داوریه‌اش تنها نام نویسنده نیست. روش ویژه ندارد ... هر اثر را تنها به «جرم» خوب و تازه بودن چاپ میکند .

در این شماره که ظاهر ن نخستین باید باشد سخنی دارد به‌آشنایی. همین سخن است که امیدوارکننده مینماید. مینویسد گروهی با اندیشه‌های متفاوت گرد هم آمده‌اند که در يك قصد مشترکند «نمایش لزوم تفکر». انسان باید که بیاندیشد. و بیشتر من‌وتویی که به درست یا نادرست نام پژوهنده و خاهنده و جوینده داریم ...

و در این گوشه، اما نمیدانند، اگر « اندیشیدن » در کار بود چه کارها که میشد و چه شده‌ها که هرگز نمیشد !

و از آن پس بخش ادبیاتش که بایک لت قهوه‌یی رنگ جدا میشود گزاره‌یی است از زندگی و کار جورج ارول و داستان «يك اعدام» ش، يك طرح از داود شهیدی، درون‌نگری، چند شعر و داستانی از جان اهارا . و در بخش هنرش که باز بایک لت قهوه‌یی رنگ جدا میشود جیا کومتی و تنهایی‌ی انسان و رومن پولانسکی و L. S. D. و خلاقیت . يك صفحه هم درباره‌ی کتابها که خوانده‌اند .

این تکه شعر را از بهروز صوراسرافیل با هم بخانیم :

من دیگر هیچ به‌دستان تهی از دردم

تا ابد حمل نخواهم کردن

دستهایم مردست

دیرگاهی‌ست تبسم را بر لبهایم

طاقت ماندن نیست

ولی امروز گمان باید برجای نشست

غممان هم رفته‌ست .

و تو که تا اینجا با من بودی و این دفترک را پا به پای من تماشا کردی ، با آن قصد

مشارك و این احساس تند و شورنده که در این شعر شناختی فکر میکنی بتوانند توی این راه
گام بگذارند یا میگذارند بتوانند بایستگی اندیشیدن را برای انسانها به نمایش
درآوردند ؟

« چرا نتوانند یانته - »
« چرا لکننت گرفتی ...؟ »

شعر دیگر

و سرانجام (۱) جلد دوم کتاب « شعر دیگر » از چاپ بیرون آمد و پخش هم شد . چشم
براهش زیاد بودیم و تازه به یاری مالی کیتی حکیمی و ... سرنوشتی که استعمار - تنها
استعمار کهن را نمیگویم که مارکس ولنین در کارها و داوریهای خود به آن چشم داشتند ،
استعمار نو را هم به دیده میگیرم - برای چاپخش کنندگان کتاب و خوانندگان آن از دوسو
فراهم آورد و فراهم خواهد آورد : تنگدستی چاپزندهها و مفتخانی خائندهها ، اگر به
شمار بیایند اساسن !

گردآوردهیی (۲) ست از کار هشت شاعر زنده و یک مرده که آن مرده هنوز، دست کم،
از دیدگاه شعر امروزین فارسی و هم این زندگان ، پیشرو است و کارش نمونهیی و یا
خود سرمشقی .

از نیما ، افزون بر دو قطعهی « شکسته پر » و « از دور » پارهیی از یک نامه را هم
آوردهاند .

« شعر را بگویند برای خود ... آنچه را که میخواهید از زمانی خیلی پیش در شما نطفه
داشته است . شعر هم همین طور است : باید نطفه گرفت ، مثل زن ها آبستن شد ... و زایید ...
شمارا زمان به وجود آورده است و لازم است که زمان شمارا بشناسد ... رنگ شراب را
باید موقعی دید که ته نشین کرده و درد انداخته باشد ... سر به کار خود و بردبار باشید . با
همه ی تفاخرات و تعینات شعر را وسیله ... »

و این پاره از نامه ی نیما بر پیشانی کتاب ، گویی نمایه واری ست از دید و دریافت
شاعران هشت گانه و یا ، در حقیقت ، شش گانه .

آنها نامشان را به ترتیب الفبا ردیف کرده اند و چنین : بهرام اردبیلی ، پرویز
اسلامپور ، بیژن الهی ، هوشنگ چالنگی ، یداله رویائی ، فریدون رهنما ،
محمود شجاعی و فیروز ناجی .

هنگامی که هشت نام را از دیده میگذرانی و به اندیشه میپردازی دو نکته پیش

چشمت میدود .

یکم : اگر از جایگاه اجتماعی، دید و دریافت اندیشگی و بافت و همگنی سخن داوری شود دوناام میان این هشت نام نمینشیند؛ یداله رویایی و فریدون رهنما . گمان کنم آن شش دیگر یاران گرما به و گاستانند و در سرد و گرم روزگار دشواری که داریم وزندگی دلگیر شاعران همچشان . و پیش خود حساب میکنم که در کار رویایی تنها از دید گاه شعری نگریده اند و شعر فریدون رهنما نیز چون به فارسی گردانده شده به پاس ارجی که داشته در این دفتر نشیمن گرفته است . من چنین میپندارم و ظاهر ن آزادی پندار را نمیتوان از کسان گرفت .

دفتر را که میکشایی ، چونی نشستن شعرها کنار هم ، پاکیزگی ویکرنگی کار، رنجی که مشترک کن به چاپ و بیرون آوردنش برده اند ، بوی مهری به مشام میرساند که گواهی ست بر آن انکاره از یکدلی و هماهنگی این دسته (۳) ی شش تایی .

و آن نکته دوم این که پیشگامان دیروز شعر، آنان که سخنشان، يك روز، آهنگ دلنشینی بود سازگار با آوای هرجان، اندك اندك از کار و راه پیمایی میمانند. ارجمندها و فرها پایان میپذیرد ، نامها از یاد میرود و گویندگان که لب فرو بسته اند یا آنچه میگویند یا زندگی پیوند ندارد زنده زنده به دیار مردگان جای میگزینند. و کاروان زندگی همچنان در پیشروی .

اکنون فروغ فرخزاد به ابدیت پیوسته است. شعر ا. بامداد (۴) از گرمی و تپش افتاده و خودش در کشاکش روزگار یکباره سرگرم به سرگرمیها ! م . امید در دام لغزان واژه ها و تاشها و پندارها و درگیریهای ساده گون گویی با زندگی و جهان بدرود کرده است. آخرین بار که کسانی از این گروه یا همگنان را دیدم کجا بود ؟ دفتر کاری یا کتابخانه ای؟ داغ سوختگی سیگار میان انگشتان هر دو دست . آتش پیشمیرفت و به گوشت میرسید اما شاعر همچنان در خلسه اندر : آبی ریزان از گوشه چشم ، نگاهی مات و بی رمق، مویی که به جای سفیدی به زردی میگراید و آلوده، گویی ، به گونه یی چربی کمیاب ... یا باموهای رها شده تاروی شانه و از آنجا برگشته به بالا، گریبان باز، نگاه رنجیده و رنگ چهره به بر آیند کاربرد پیگیر دارویی، مات و مهتابی. به روزگار خاقان مغفور برگشته ایم یا حتا پیش از آن . این چهره ی شگرف آخرین، هییی گراییی هم نبود . داد میزد که کشکولی کم دارم ؛ تا نیمه آب و سیب سرخی در میانش بایک تبرزین. نه من که دیگری جوای شعری شد و او چامه یی خاند در وصف « سید » که از « اولیاء اله » بوده است !

و حضرت فریدون توالی که « بهاریه » میسرایند و اگر خاسته باشی شاید عکس و شمایلشان را با اهل بیت در جاهایی مانند « تلاش » پیدا کنی و حضرت ... و حضرت ... که « گرفتاریها ، ای آقا، دیگر مجالی برای شعر نمیگذارد. » و از آن دیگران ، که نیز با گرد و می پیوسته اند و آوازه ی شاعری را همچون نشان افتخاری نگاه داشته اند تا در پی گردونه ی تابوتشان در آید، بهتر که نامی نبری. و من، پیش خود، شرم میکنم که نامشان را، به عنوان شاعر این روزگار، روی کاغذ بیاورم !

از يك دیدگاه، اینان، چه گروهی که يك روز شکوفان شد و شعرش با زندگی مردم پیوند یافت و چه آن دیگران که از نخست چیز کی نبودند و بیهوده فریاد میزدند، به گذشته بازگشته اند، در گذشته میاندیشند، و با ابزارهای گذشته بازی میکنند. گویندگان پیشین چه گفتند و چگونه گفتند ؟ گویندگان بزرگ خراسان ! گویندگان بزرگ فارس ! لازم هم

نیست به گذشته‌ی دور بگریزی . وقتی از دهه‌ی سوم یا دهه‌ی چهارم سده فراتر نیامدی ، همچنان به گذشته تعلق داری . زندگی‌ی امروز و تاب و تپش آن در چشمشان نمیاید . شاید احساسشان را ازدست گذارده باشند . (۵) از همین رو دیگر نمیتوانند نواخت و شتاب حیات را در رگهای جامعه اندازه گیری کنند .

و چنین است که تخم از زمین سر میزند و نهال بالا می‌کشد و شکوفه می‌شکفتد و اینها ، این شش تن در آستانه‌ی آینده گام گذارده‌اند تا فردا را ، بر کور گذشتگان ، از نو بسازند ؛ که نواخت زندگی چنین است .

و چنین ترمیشود وقتی برخی از اینها ، چون فیروز ناجی ، به روزگارهای دهساله سروده‌است بی این که نامی از خود در جایی ببرد و یا جامه‌یی به دقتی بسپارد . کتاب یکسد و بیست صفحه دارد یاراهنمایها و آگاهیها بر لت آخر جلد . غیر از آن پاره از نامه‌ی نیما ، صفحه‌یی را در آخر بر گردان شعرهای هویدا به «آشنایی» با او ویژه کرده‌اند و از مانده‌ی صفحه‌ها هر کدامشان را بخشی .

بخش آخرین از فیروز ناجی است و این دو نمونه‌یی از شعرهاش :

چون تو از باران فروریزی
برشانه‌ی من جای خاهی گرفت
آن گاه

به چشمه‌یی تنها خاهیم رسید
و درو به خود مینگریم
تو در بر گهای سبز پنهانی
و تا باز گشت پرندگان
تشنه خاهیم ماند

در آن جا خانه‌یی ست
که آهوان کوچک
بسیار در آن زیسته‌اند .
هنگامی که همه چیز بالا میاید
واز دستهایم غم سرازیر میشود
بالاپوش سیاه خیش را به دوش میکشم
واز خاب برمیخیزم تا در کوچه‌های شهر متروکی
به جستجوی خوشبختی باشم
. . .

پانویس ها

۱ - به واژه‌ها پناه مینرم و به تیروی دریافت خواننده از واژه‌ها و از این که نویسنده‌یی ، به ناچار ، در زمان و مکان و وضع معین اجتماعی برواژه‌یی تکیه میکند !

سرانجام ، به جانشینی آنهمه گفتنی که گفتن نمیارم وهمه در کیر با سرنوشت آدمها در این روزگار. سرانجام ، سرانجام پس از این که بر «زخم سیاه» (شعر ۳ بهرام اردبیلی صفحه ۹ ؛ صفحه های کتاب شماره ندارد و غمی نیست از آن که خواننده را نیازی نیست) انگشت ابهام میگذاری و گذارنده ای انگشت را ، که شعور شعری نیست، انگیزه در این کار تنها دیو - منشی بی درخور کارکرد (Function) او در حرفه اش و آن هم زیر لایه ای ابلهانه و محکوم - شونده ای «انجام وظیفه» . برای «محکومیت» شکیمان باشید و اگر شکیبایی در زندگیها - دست کم زندگی من ها و شماها - به بار نشست نگران نباشید . در نگاه ها این محکومیت نوشته است و آن که محکومیت را نمیخاند شاید خود محکوم باشد و سرانجام پس از آن که برسطری « در سالهای شبانه ... خیره شدی ، باز ایستادی و پافشاری کردی ، بیشرمانه ، که این جمله را نه بهتر که دور بیاندازد شاعر ، آن سطر آخرین بر صفحه ای آخرین هستی میگیرد و کتاب رها .

۲ - پیداست و نیاز به گفتن ندارد که نقد کتاب از دیدگاه شعری در این بخش نمیتواند آورده شود . جنبه های دیگر کار را در اینجا به تامل میگیریم و نقد متن میماند برای زمانی دیگر و آدمهایی دیگر .

۳ - دسته که میگویم به جیم مردمانی با آرمان و خاست همگانی . نگاه کنید به «زبان پاک» نوشته ی جاودانیاد احمد کسروی چاپ یکم ۱۳۲۲ ، تهران .

۴ - نامه ها که در اینجا برده میشود تنها نماینده ی آن دستینه هاست که در پای شعرها گذارده میشود و برد گفتگو تنها در زمینه ی شعرشان . با آدمهای زنده یی که ممکن است این نامه را داشته باشند نه این که هیچ «شوخی» نداریم ، بل احترامات فائقه و فرود آوردن سر به شیوه ی ژاپنی و به مهر .

۵ - من به معجزه ی خدایان باور ندارم با این همه نمیخواهم بگویم به خود آمدن و از نو درست اندیشیدن و با تکلیوی زندگی همگامی گرفتن با دیگر از این ها ساخته نیست . آنچه میگویم تنها این است که در این لحظه دم زندگی در شعر آنها نیست .

کماک بیگانه : گواتمالا

آروین به اثبات رسانده است که نفوذ بیگانه یکی از ویرانگرترین دشمنان دولت جمهوری است .
جرج واشینگتن

روزگاری گواتمالا «جمهوری موز» نامیده میشد ، The United Fruit Co. (۱) مالک تنها رشته ی راه آهن ، تنها دستگاه تلگراف عمومی ، Puerto Barrios (تنها بندر دریایی اقیانوس اطلس) ، و ۴۶۰۰۰۰ جریب زمین قابل کشت در کشور بود . (۲) اما امروز وضع بسیار دیگرگون است . راه آهن و بندر به شرکت دیگری از آن کشور های متحد فروخته شده ، دستگاه تلگراف در مالکیت ملت است ، و بیشتر زمینهای شرکت میوه به فروش رسیده . دیگر نمیتوان انتقاد را متوجه يك شرکت بیگانه ای «استعماری» گرداند !

امروز سرمایه گذاران بیگانه بسیار به گواتمالا آمده اند . اوضاع درونی کشور برای این سرمایه گذاران مساعد گردانده شده . هیچ گونه محدودیت انتقال (ارزی) برای سرمایه

ها، سود بهر شده و منافع مورد تملك بیگانگان وجود ندارد. میزان معینی از سود صنایع (۳) برای سرمایه‌گذاری مجدد پیش‌بینی نشده. قوانین صنعتی ۱۹۵۲، که سرمایه‌های درونی را بر سرمایه‌های بیگانه برتری میبخشید، در ۱۹۵۹ ملغی گردید. امروز صنایع تازه‌ی بیگانه، برای ده سال از پرداخت حقوق گمرکی در مورد واردات مصالح ساختمانی، ماشین‌های کارخانه‌یی، ابزار و لوازم، مواد خام و وسایل نقلیه‌ی خودرو، به منظور کاربرد صنعتی معاف هستند. همین صنایع معافیتی پنج ساله از پرداخت همه‌ی مالیات‌ها پیدا کرده‌اند و یک تخفیف پنجاه درصد مالیاتی برای پنج سال بعدی (۴)

«یونایتد فروت» دیگر همه‌ی سرمایه‌گذاری‌های بیگانه را در گواتمالا زیر نظارت ندارد. لیکن ۹۲ درصد از ۱۱۷ میلیون دلار سرمایه‌گذاری خارجی همچنان از کشورهای متحد سرچشمه میگیرد (۵) و سه شرکت کشورهای متحد، IRCA (راه آهن بین‌الملل امریکای میانی)، Empresa Eléctrica و «یونایتد فروت» سرشناس، ۴۳ درصد کل سرمایه‌گذاری را در تملك خیش دارند (۶)

افزون بر آنچه که شرکت‌های کشورهای متحد تا کنون در گواتمالا سرمایه‌گذاری کرده‌اند Int. Nickel یک طرح استخراجی را در پاره‌ی خاوری کشور آغاز کرده است. ظرف چند سال انگشت شمار، سرمایه‌گذاری (در این طرح) به ۶۰ تا ۸۰ میلیون دلار خواهد رسید. (۷) این بزرگترین سرمایه‌گذاری تک در گواتمالا خواهد بود. نیکل، اما، در گواتمالا پالوده و پرورده نخواهد شد و، لاد بر این، به ایجاد درآمدی برای کشور نمی‌انجامد، تنها به سود شرکت امریکای شمالی است.

یکی از مساله‌های اساسی سرمایه‌گذاری صنعتی کشورهای متحد در گواتمالا، این است که این سرمایه‌گذاری انحصار در تولید کالاهای مصرفی، ارقام لوکس و هم تنها در گردآوری کالاهای بادوام، انجام گردیده است. این گونه سرمایه‌گذاری به صنعتی شدن کشور کشیده نمیشود اما به سادگی زمین و ابزارهای پخش کالاهای امریکای شمالی را فراهم می‌آورد.

گویی تقدیر خداوندی چنین مقرر داشته است که کشورهای متحد، امریکای لاتین، را به نام آزادی، دچار همه‌ی بدبختی‌ها و مصایب گرداند. Bolivar (۸)

برای جاودان ساختن موقع ممتازی که کشورهای متحد در حد سرمایه‌گذار بزرگ بیگانه در گواتمالا دارد، نظام ژرف و سنگینی از وام‌ها را به نام «کمک» پایه‌گذاری کرده‌اند. USAID (کارگزاری کشورهای متحد برای توسعه‌ی بین‌الملل) به گواتمالا وام میدهد تا در راه‌های صنعتی به کار رود. شرایط دریافت وام انگشت شمار است. صنایعی که شایسته‌ی دریافت وامند عبارتند از (۱) آنها که با کالاهای شرکتهای کشورهای متحد به رقابت بر نمی‌خیزند و (۲) آنها که فروش کالاهای رسیده از کشورهای متحد را افزونی میبخشند. (۹) مضافاً، هر گاه گسترش صنعتی گواتمالا بتواند ورود کالای بیگانه، به جز آنها که از کشورهای متحد میرسد، را باز ایستاند، آن صنعت هم میتواند وامی دریافت بدارد! (۱۰)

گذشته از اعطای وام به صنایع گواتمالا، برنامه‌ی «کمک» بیگانه‌ی کشورهای متحد،

هم چنین، به دادن وام به شرکتهای کشورهای متحد میپردازد تا در کشورهای واپسمانده سرمایه گذاری کنند. بنابر گزارش USAID، «واشینگتن تا ۵۰ درصد برآوردهای قبل از سرمایه گذاری را که از طرف سرمایه گذاران امریکائی تعهد شده است میپردازد.» (۱۱) دولت (امریکا) هم چنین، به عنوان پاره‌یی از کمک بیگانه، برنامه‌یی را در زمینه‌ی تضمین سرمایه گذاری به سود شرکتهای کشورهای متحد به موقع اجرا میگذارد. مجموع این وامها به ۲ بیلیون دلار میرسد. (۱۲)

روابط بازرگانی گواتمالا با کشورهای متحد نیز برای تکامل گواتمالا زیان خیز بوده است. در ۱۹۶۴، گواتمالا ۳۸ میلیون دلار بیش از آنچه از کشور صادر نمود واردات داشت، و ۳۶ میلیون دلار از این توازن نامساعد با کشورهای متحد بود. (۱۳) چه گیراست که بدانیم از ۱۹۴۷ تا کنون تنها سه سال گواتمالا از موازنه‌ی بازرگانی مساعد برخوردار شده؛ از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۴، سالهایی که Jacobo Arbenz رئیس جمهور بود. (۱۴) والیته، همان، دولت اصلاحگر آربنز بود که در ۱۹۵۴، به کوشش مشترک CIA و شرکت دیونایتد فروت، از پای در افتاد. (۱۵) (۱۶) (۱۷)

در تلاشی به خاطر گوناگون گرداندن بازارهای جهانی که طرف معامله‌ی گواتمالا هستند، CACM (بازار مشترک امریکای میانین) به وجود آمده و اکنون برنامه کمک کشور های متحد به آن یاری میدهد. مسأله‌ی اساسی که گریبانگیر CACM است این است که پنج کشور امریکای میانین اصولن کالاهای واحدی را تولید میکنند - مواد خام و فرآورده های کشاورزی. کالاهایی که در بازار مشترک میان کشورهای امریکای مرکزی سودا میشود به طور عمده ماشینها، ابزار صنعتی و خوراک پرورده است. در مورد همین کالاهاست که تعرفه‌ی گمرکی در بازار مشترک از میان برداشته شده. شرکتهای کشورهای متحد تولید کنندگان عمده‌ی این کالاها در پنج کشور امریکایی هستند. افزون بر آن هر تولید کننده‌یی که بتواند ۵۰ درصد یا بیشتر از بازرگانی هر صنعت را تولید نماید از مزایای بازرگانی آزاد برخوردار خواهد شد. (۱۸) این به مؤسسه های بزرگ امریکایی اجازه میدهد که دارای حقوق تقریبین انحصاری بشوند و کار صنایع تازه یا کوچک را در ورود به بازار مشترک دشوارتر میسازد. امروز ۴۸ درصد همه‌ی بازرگانی در بازار مشترک امریکای میانین از آن شرکتهای کشورهای متحد است. (۱۹)

از معاون سفارت کبرای کشورهای متحد در گواتمالا پرسیده شد آیا، به دریافت او، بازار مشترک امریکای میانین سود بیشتری برای کشورهای متحد ندارد تا برای کشورهای امریکای میانین؟ او پاسخ داد: «بازار مشترک امریکای میانین به سود کشورهای متحد است، لیکن خوشبختانه منافع ما با آن کشورهای امریکای لاتین منطبق میباشد.» (۲۰) کشورهای متحد ادعا میکنند که میکوشد تا به گواتمالا و دیگر کشورهای امریکای لاتین در کار «توسعه» کمک نماید. برای همین هدف کشورهای متحد چیزی را که به اسپانیایی «Alianz Para el Progreso» مینامند سازمان داده است. این را میتوان (به انگلیسی) «اتحاد برای پیشرفت» یا «اتحاد پیشرفت را میایستاند» ترجمه کرد. بدبختانه این تنها نام برنامه نیست که چیمی دو گانه دارد!

در سال گذشته کشورهای متحد، وسیله‌ی برنامه‌ی اتحاد، برابر ۲۲۰ میلیون دلار به مصرف وامهای توسعه‌ی کشورهای امریکای لاتین رسانید - رقمی واقعاً بهت آور. (۲۱) بیشتر این وام، البته، به توسعه و تکامل امریکای لاتین میانجامد. در دفترچه‌یی که از سوی

USAID چابخش شد گزارش گردیده است که «در حدود ۸۵ درصد کمک دوطرفه‌ی امریکا «مقید» میباشد... به نحوی که وام، صرف کالاها و خدمات کشورهای متحد خواهد گردید.» (۲۲) این گونه «کمک‌ها» تنها به فراهم کردن بازارهای گشاده تر برای کالاهای ساخت کشورهای متحد کشیده میشود و کارتولیدکنندگان امریکای لاتین را در رقابت در کشورهای خودشان دشوارتر میگرداند.

نمونه‌ی از چگونگی کار این «کمک‌ها» در طرح جاده سازی دیده میشود که به یاری USAID در گواتمالا به مورد اجرا گذارده شده. USAID و بانک صادرات و واردات امریکا هر یک در حدود ۶ میلیون دلار برای طرح جاده سازی Rio Hondo تامین میکنند. این راه پرتو باریس (بندر بزرگ اقیانوس اطلس، متعلق به IRCA) را به هندوراس وصل میکند. مبلغ ۱۲ میلیون دلار، رقم اصلی، به اضافه تقریباً ۵ میلیون دلار بهره‌ی آن باید به دلار به کشورهای متحد امریکا بازگردانده شود، که بار سنگینی برای موازنه‌ی پرداختهای گواتمالا خواهد بود. همه‌ی ماشین‌های ساختمانی باید از کشورهای متحد آورده شود. مهندسان، پیمانکاران و ناظران همه از شرکتهای کشورهای متحدند. سه مؤسسه‌ی کشورهای متحد - Poteshnick, Nelloteer و هری سن - دارند جاده را میسازند و میپوشانند. Brown and Root Overseas, Inc، ناظران ساختمانند. هنگامی که ساختمان جاده در ۱۹۶۱، با استفاده از وام بانک صادرات و واردات آغاز شد، پیمان اصلی از آن شرکت کشورهای متحد به نام Thompson - Cornwall, Inc بود. (۲۳) چه گیرنده است که این شرکت همان شرکتی است که پایگاه هوایی کشورهای متحد را در Retalhuleu ساخت. و این پایگاهی بود که هواپیماهای امریکایی، در همان سال گواتمالا را برای حمله به خلیج خوکها ترك کردند. (۲۴)

کاری که دولت کشورهای متحد اصولاً وسیله‌ی بانک صادرات و واردات و USAID انجام داده است استفاده کردن از پول پرداخت کنندگان مالیات است، برای کمک و تشویق صادرات شرکتهای بزرگ کشورهای متحد. بنا بر ارقام و آمار منظم شده از سوی بانک صادرات و واردات، بانک به طور جاری، ده درصد از کل صادرات کشورهای متحد را از لحاظ مالی اداره میکند (۲۵).

کشورهای متحد ادعا میکنند که جاده‌ی در دست ساختمان برای اتصال پرتو باریس به هندوراس، به گواتمالا و امریکای مرکزی به دوطریق کمک میکند. نخست این که طرح مذکور در پاره‌ی Oriente کشور ایجاد کار میکند، پاره‌ی که چریکها در آن متمرکزند، و «به دهقانان ناحیه نشان خواهد داد که برای کمک به آنها داریم تلاش میکنیم». (۲۶) اما پولی که برای پرداخت (دستمزد) به گواتمالایی‌ها صرف خواهد شد تنها درسد بسیار کوچکی از کل وام است.

دوم این که جاده‌ی یاد شده، بازرگانی بازار مشترک را میان کشورهای امریکای مرکزی افزایش میدهد. لیکن پرتو باریس اساساً در بندر ورود کالاهای کشورهای متحد که در کشورهای امریکای مرکزی فروخته میشوند، به کار میرود. کشورهای دیگر ناحیه کمتر از بندر اقیانوس اطلس استفاده میکنند. لذا این جاده سود زیادتری برای شرکتهای کشورهای متحد دارد که کالا به امریکای مرکزی صادر میکنند.

طریق دیگر یاری برنامہ‌ی «کمک» به کشورهای امریکای لاتین در طرحی است که وسیله‌ی ROCAP (سازمان محلی‌ی کشورهای متحد برای امریکای مرکزی و پاناما) (۲۷) اجرا میگردد. یکی از ماموران تراز اول ROCAP این داستان را بیان میکند:

طرح عبارت از ساختن جاده‌ی . . . بود در نیکاراگوا، جاده‌ی غیرمهم به یکی از ده‌های Somoza. ماموران ROCAP با این طرح مخالفت میورزیدند زیرا احساس میکردند کمکی به گسترش بازار مشترک امریکای مرکزی نمیکند. اما هنگامی که نمایندگان CIA به آنان گفتند که این طرح پاره‌ی از پاداش Somoza است که اجازه داده هوانوردان امریکایی از گواتمالا به خلیج خوکه‌ها پرواز کنند، نظر خود را تغییر دادند. (۲۸)

دراثر وجود طرح‌هایی نظیر این و به علت درگیری CIA در برانداختن آربنز در ۱۹۵۴ به منظور حفظ منافع شرکت «یونایتد فروت»، CIA به عنوان Corporation for Investment Abroad شناخته شده است! (۲۹)

طرح تازه‌ی دیگر USAID نیز جالب به نظر میرسد. کشورهای متحد ۲۰۰۰۰ دلار به گواتمالا وام داد تا ۵۴ دستگاه اتمبیل فرد برای نبرد پلیس با چریک‌ها خریداری نماید. (۳۰) افزون بر آن ۳۰۰ زره ضد گلوله نیز از سوی USAID به پلیس گواتمالا اعطا گردید. (۳۱) وقتی اتمبیل‌ها رسید، (حضرت) اسقف اعظم علنی به آنها بزرکت داد! USAID کوشید از آشکار شدن شرکت خود در این طرح جلوگیری نماید، از آن که کشورهای متحد نمیخواهد آشکارا با عملیاتی که علیه شورشیان صورت میگیرد ارتباط پیدا کند. لیکن همه‌ی روزنامه‌های گواتمالا مقاله‌هایی درباره‌ی وام چاپ‌خس کردند و نقش USAID بر همه روشن است.

افزون بر کمک اقتصادی که کشورهای متحد به گواتمالا میدهد، وسایل و پول نیز جهت گسترش نظامی در اختیار آن کشور میگنجد. این کمک، اما چندان دست‌گشاده نیست که آدم میپندارد. بیشتر کمک نظامی به صورت فروش ابزار و تجهیزات است. رئیس هیات نظامی کشورهای متحد در گواتمالا، سرهنگ جان وبر، گزارش داد که ۷ درصد کل بودجه‌ی گواتمالا در هر سال برای خرید ابزار و تجهیزهای نظامی کشورهای متحد صرف میشود، که پاره‌ی از آنها تازه است ولی بیشترش به کار رفته و کهنه، و برای کشورهای متحد بیفایده. (۳۲) این ۷ درصد در سال به خوبی به ۱۲ میلیون دلار میرسد. سپس کشورهای متحد، در چهارچوب برنامه‌ی «کمک» خود، شگرد دانانی برای آموزش گواتمالاییها در به کار بردن ابزار و تجهیزهایی که خریداری کرده‌اند به گواتمالا گسیل میدارد. لیکن کل کمک نظامی و بخشش‌هایی که در پانزده سال پسین به گواتمالا شده است، (۹۱۰۰۰۰۰ دلار) (۳۳) از پولی که گواتمالا هر سال برای خرید ابزار و تجهیزهای زیادی و بی‌صرف کشورهای متحد صرف میکند، کمتر است.

علت تنظیم این برنامه‌های نظامی را سرهنگ وبر چنین خلاصه میکند: «به دشواری میتوان چنین معاملاتی را با کشورهای دنیای سوم سراغ کرد. در حالی که این کشورهای دیگر دوست دارند پایشان را توی درگاه بگذارند و پاره‌ی از این فروشها را انجام دهند، اما نمیتوانند. پول زیادی در این کار ریخته میشود.» (۳۴)

فروش جنگ افزارهای کشورهای متحد در همه‌ی جهان ادامه دارد. سالانه در حدود دو میلیارد دلار از این جنگ افزارها به خارج فروخته میشود. (۳۵) این ساخت جنگی در سراسر جهان نه تنها امکان جنگ‌های بین‌الملل را افزایش میدهد بل در کشورهای دریافت

کننده‌ی جنگ افزارها نیز به فروریختگی و کساد (اقتصادی) میکشد. و سرانجام پولی که، مثلن، گواتمالا در سال گذشته برای خرید جنگ افزارهای کشورهای متحد صرف نمود، میتواندست برای کاهش ۲۵ درصد بیسوادی ویا کمتر کردن ده درصد مرگ و میر کودکان ویا افزایش سطح دستمزد انفرادی سالانه‌ی میانگین که اکنون به ۲۶۰ دلار میرسد، به کار برده شود.

هرگاه کشورهای متحد واقعن به تکامل کشورهای امریکای مرکزی و جنوبی دلبسته بود، بهای منصفانه‌یی برای فراورده‌های کانی و کشاورزی امریکای لاتین پرداخت مینمود. در ده سال پسین، دربهای کالاهای امریکایی رسیده ده درصد افزایش پیدا شده‌است. در همان زمان دربهای صادراتی کالاهای امریکای لاتین ۲۵ درصد کاهش رخ داده‌است. (۳۶)

هرگاه تکامل امریکای لاتین آرزوی راستین کشورهای متحد بود، بایستی به تقاضای کشورهای امریکای لاتین گوش فرا میداد، وامهای «مقید» را ازمیان بر میداشت و به جای آن رجحانی در تعرفه‌ی گمرکی برای صادرات امریکای لاتین پیش بینی مینمود.

اما این به سود شرکت‌های کشورهای متحد نیست. آنها به مصرف کننده نیازمندند. اگر امریکای لاتین صنایع خود را گسترش بخشد، بازارهای آنها محدود خواهد گردید. اگر بهای مواد خام امریکای لاتین افزایش پیدا کند، صنایع کشورهای متحد که وابسته‌ی این کالاهایند آزار خواهد دید.

پی‌تری Walky، معاون گروه اعزامی کشورهای متحد به گواتمالا گفت «سیاست خارجی کشورهای متحد، اصولن، بر بنیاد منافع خودش استوار میباشد.» (۳۷) اگر وضع چنین‌است، وامهای «مقید» را کمک ننمایید؛ «فروش جنگ افزارها» را مساعدت تلقی نکنید؛ از اتحاد برای ترقی سخن مگویید. «کارگزاری کشورهای متحد برای توسعه‌ی بین‌الملل» را بدین نام بخانید؛ نام آن «کارگزاری توسعه‌ی بین‌الملل برای کشورهای متحد» است.

(۳۸) David Tobis

زیر نویس ها

۱ - نگاه کنید به «فاجعه‌ی گواتمالا، قربانی‌ی یونایتد فروت» ا. و ه. ص ۳۲۱ دفتر ۵ م کتاب اول، مرداد ۱۳۳۳، و هم چنین «تراژدی امریکا و عقده‌ی حقارت ملل عقب مانده» نوشته‌ی علی اصغر حاج بید جوادى ا. و ه. ص ۵۷، دفتر ۱ م، کتاب چهارم، مهر ۱۳۳۹. (م. ۰) (زیر نویس‌ها از آن نویسنده است مگر آنها که مترجم آورده و با حرف م. مشخص است.)

2 - La Empresa Estandounidense en el Exteranjero, La United Fruit Comqany, 1958, P. 86.

3 - Investing in Guatemala, Banco de Guatemala, 1966, pp. 1, 19.

4 - Industrial Laws, Economic Restrictions.

گردآوری سفارت کبرای کشورهای متحد، گواتمالا، ۱۹۶۶.

5 - Sector Externo: estadisticas, Banco de Guatemala,

1966' P. 36 .

۶ - همان مرجع ، ص ۴۰ .

7 - Guatemala, Int. Dev. Manufacturers, 1966, P. 23.

۸ - Simon Bolivar رهایی بخش ونزوئلا - کلمبیا ، اکوادور و پرو از یوغ
استعمار، ۱۸۳۰ - ۱۷۸۳ . (م)

9 - La Empresa Privada y La Alianza para el Progreso,
USAID .

۱۰ - گفتگو با مدیر یک شرکت بزرگ کشورهای متحد در گواتمالا.

11 - Foreign Aid Through Private Initiative, USAID ,
p. 14 .

۱۲ - همان مرجع ، ص ۱۶ .

13 - Sector Externo , p. 19 .

۱۴ - همان مرجع ، ص ۳ .

15 - The Invisible Govt., David Wise and Thomas Ross,
1965, ch. 11 .

۱۶ - باز هم نگاه کنید به « فاجعه‌ی گواتمالا ... » زیر نویس شماره‌ی یک . (م)

۱۷ - رئیس‌جمهور آرینز بر نامه‌ی اصلاح ارضی معتدلی را آغاز نمود که ۲۰۰۰۰۰۰
جریب از اراضی کشت نشده‌ی یونایتد فروت را در بر میگرفت . بهای این اراضی باقرضه‌های
بیست ساله پرداخت میشد . این که جان فاستردالس، وزیر خارجه کشورهای متحد در آن زمان،
نماینده‌ی قانونی شرکت یونایتد فروت بود؛ این که برادرش آلن دالس، مدیر CIA در آن
زمان، رئیس شرکت یونایتد فروت بوده بود؛ این که هنری کپت لاج، سفیر کبیر کشورهای
متحد در ملل متحد در آن زمان، جزء هیات مدیران شرکت یونایتد فروت بود؛ این که
John Moors Cabot، معاون وزارت خارجه در امور امریکا، یکی از سهامداران بزرگ
شرکت یونایتد فروت بود، پیش از دالس مدیر CIA بود و پس از حادثه‌ی ۱۹۵۴ رئیس شرکت
یونایتد فروت گردید - شاید هیچ ارتباطی با درگیری‌های کشورهای متحد در ازبای در آوردن
آرینز نداشت، نگاه کنید به نوشته‌ی John Gerassi به نام The Great Fear in
Latin America، ص ۲۴۱ .

۱۸ - گفتگو با مامور USAID، (بخش صنعتی)، گواتمالا، ۱۹۶۷ .

19 - World Business, The Chase Manhattan Bank, July,
1966, P 24 .

۲۰ - گفتگو با پی‌تر واکی، DCM، گواتمالا، مارچ ۱۹۶۷ .

۲۱ - نیویورک تایمز ۲۲ جون ۱۹۶۷، پل منتگمری .

22 - Foreign Aid Through Private Initiative, USAID,
P. 27 .

۲۳ - گفتگو با مامور USAID و Presna Libre (روزنامه‌ی گواتمالایی)،
۱۶ دسامبر ۱۹۶۶ .

24 - The Invisible Govt., p, 27 .

25 - Export - Import Bank Fact Sheet, 1967, p. 1 .

۲۶ - گفتگو با مامور USAID، ژانویه ۱۹۶۷،

۲۷ - ROCAP همانند USAID میباشد، لیکن برای تمام ناحیه‌ی امریکای مرکزی

(م)

۲۸ - گفتگو با ROCAP، نوامبر ۱۹۶۶ .

۲۹ - در حالی که CIA، سازمان مقتدر جاسوسی - امنیتی امریکا برای استقرارتسلط

استعماری جهانی آن، چیزی که نقش Intelligent Service انگلستان را در روزگار رونق

امپراتوری بازی میکند . خلاصه‌ی است از Central Intelligenet Agency (م .)
33 - El Grafico, Feb. 9 , 1967 .

۳۱ - Impacto (روزنامه‌ی گواتمالایی) ۱۹ فوریه ۱۹۶۷ .

۳۲ - گفتگو با سرهنگ جان وبر . اکتبر ۱۹۶۶ .

33 - USAID , Chart of Direct U . S . Aasistance to
Guatemala , 1953 to 1966 .

۳۴ - همان مرجع .

۳۵ - نیویورک تایمز ، ۲۱ جولای ۱۹۶۷ .

36 - 'The Great Fear in Latin America , Jonn Gerrassi
p : 30 .

۳۷ - گفتگو با پی‌تر واکی ، DCM ، کواتمالا ، مارچ ۱۹۶۷ .

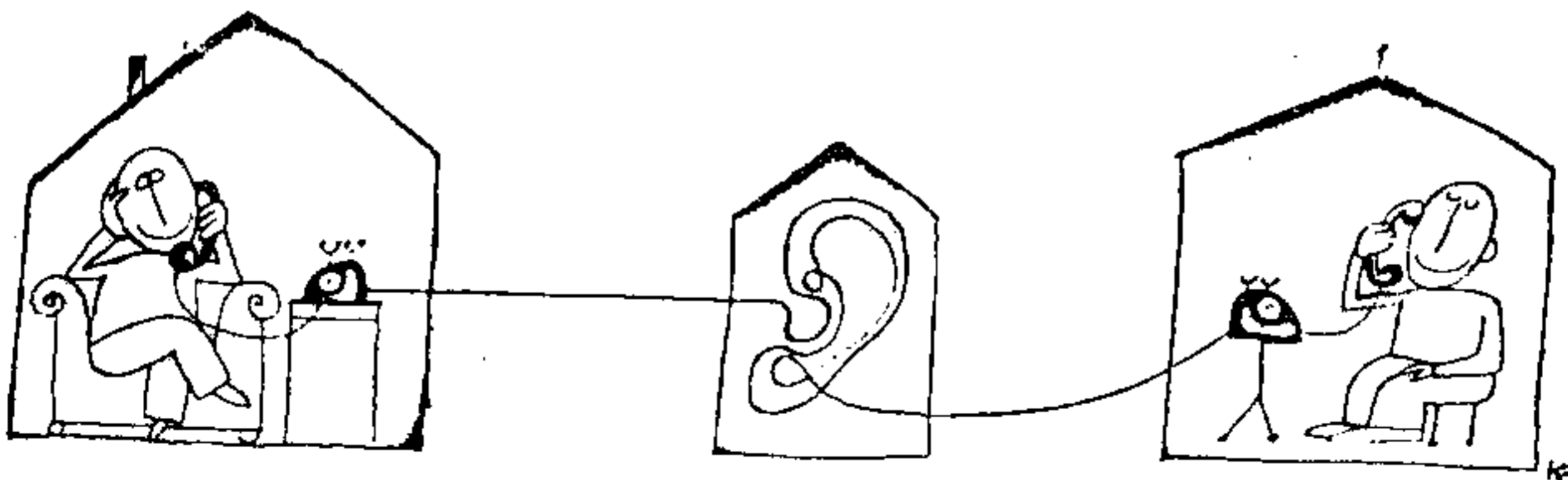
۳۸ - دیوید تیبیس ، فرهیخته‌ی جامعه‌شناسی از دانشگاه Yale ، سال ۱۹۶۷ را ، با

سودگرفتن از کمک تحصیلی فولبرایت ، در کواتمالا گذراند و به جستار در آن دیار دست زد .

نوشته‌ی حاضر ، در حد پاره‌یی از آن جستار ، بر میگردد به دی ماه ۱۳۴۶ . (م .)

چکسلواکی ، دو سال پس از ...

فشاری که در چند ماهی پسین بردو بیچک وارد آمده : فراخاندن از سفارت در آنکارا ، و سرانجام اخراجش از حزب کمونیست چکسلواکی ، نوع فشاری ست که برای بیشتر اعضای حزب مفهوم دارد . این نخستین بار در تاریخ نیست که حزب دارد تمام اعضایش را سرند میکند . سرند های پیشین ، در ۱۹۴۸ که ۶۳۰۰۰۰ نفر از اعضای حزب بزرگی برابر دو ونیم میلیون را کاهش داد و در ۱۹۵۰ ، درست پس از پایه‌گذاری جمهوری سوسیالیست ، به طور عمده فرایند هایی بودند برای متناسب کردن حزبی که سنگین و گنده شده بود وهم برای بهتر کردن « نمای طبقه‌ی کارگر » . در ۱۹۴۸ ، از هر سه تا آدم بزرگ يك نفر هموند حزب بود و این ، گویی ، پیکری بسیار بزرگتر از آن بود که افتخار کنشگری در حد « پیشگامان پرولتاریا » را داشته باشد .



سرنف کردن حزب، در ۱۹۷۰، پذیرشی آشکار است از این که حزب همین تازگی از دشوارترین بحران تاریخ خود گذر کرده. نامه‌یی که کمیته‌ی مرکزی در فوریه‌ی ۱۹۷۰ برای همه‌ی هموندان فرستاد علت «تعویض کارتهای حزبی» را بی هیچ ابهام آشکار ساخت و آنچه از اعضای حزب خاسته شده روشن گرداند. در یکی از صفحه‌های شانزده گانه‌ی بزرگ نوشته شده:



زندگی جنسی من در پنجاه سال گذشته! (۱)

در قبال ورود نیروهای پیمان ورشو به خاک چکسلواکی چیست؟ یا «نظر شما درباره‌ی برنامه‌ی عمل چیست؟» یا «درباره‌ی سوختن یان پالاش چه می‌اندیشید؟»...

Antonin Kapek، از رقیبان سرسخت هوزاک میگوید تا ۱۵م اپریل ۱۹۷۰ برابر ۱۰/۲ درصد از یک میلیون و نیم اعضای پیشین حزب از آن اخراج شدند، و از اپریل به این سو، میزان اخراج به ۲۲ درصد مصاحبه شدگان میرسد: هنوز ۱۴۵۰۰۰ عضو در پراگ هستند هر چند فقط ۱۶/۵ درصد اینها کارگردانان و این شمار، با ۲۱۰۰۰ نفر دیگر، درست ۹ درصد جمعیت کارگر پراگ را تشکیل میدهد. (گفته‌ی کاپک در Sunday Times: ۲۸ - ۶ - ۷۰).

بسیار بعید است که حزب پاسخهای صادقانه‌ی هموندان خود دریافت بدارد و چه

«پیش و پس از ثانویه ۱۹۶۸، افرادی در حزب پیدا شدند که به نحوی قابل ملاحظه علیه حزب اقدام میکردند، چه در روش کارهاشان و چه در افکار و نظرهایشان... تصفیه‌ی حزب از این افراد وسیله‌ی مستقیم برای تقویت وحدت و آرمانگرایی حزبی... انتقاد صمیمانه از خود پیوسته شیوه‌ی افزودن به فعالیت حزبی و از میان برداشتن اشتباهها بوده است (۲۱)»...

در ۱۳ - ۴ - ۷۰ «رود پراو» ارکان حزب نوشت: «ما از عناصر و مردمان معینی که مسئول شکاف و ویرانی هستند جدا میشویم.» و اکنون دو بچک خود در این گروه آورده شده.

اما کمیته‌ی حزبی که مامور پاک کردن آن است چه انتظاری از هموندان حزبی دارد؟ پرسش‌ها دور و بر رویدادهای ۱۹۶۸ میچرخند... «روش شما

دشوار که بگوئیم صداقت در این شرایط به چه میماند . پاک کردن حزب در ۱۹۴۸ و ۱۹۵۰ تا حدی برای پاک کردن حزب از فرصت طلبها بود، از آنها که دنبال امتیاز و جاه آمده بودند، اما این تصفیه‌ها دچار ناکامی شد از آنکه مصاحبه‌ها را کسانی انجام دادند که خود هدف تصفیه بودند . تصفیه‌کنندگان بیشتر از تصفیه شده‌ها صداقت نداشتند ... همان وضع در مورد تصفیه‌ی ۱۹۷۰ نیز صادق است ، هرچند قطبهای فکری مشخص شده ...

در چکسلواکی سیاست، زندگی اجتماعی و کار از هم جدا نیست ؛ فرصت درآمدن به هموندی حزب و جایگاه شما در حزب، بر شغل شما، بر دوستی‌های شما، بر امکانات اقتصادی و سفرهای شما و بر موقع اجتماعی شما اثر میگذارد . « تعویض کارتهای حزبی، تلاشیست برای ساختن پیکره‌ی از مردم که دست کم روی کاغذ به حزب کنونی وفادار باشند. به هموندان این گروه برگزیده وهم دیگران که حزبی نیستند ارج و موقعی پیش‌بینی شده واگذار میگردد. آنان که از حزب بیرون شده‌اند، شاید، موقتاً با سختی روبرو گردند، اما در جامعه‌ی که هموندی حزب کمتر از ده درصد جمعیت است (۱۲۵ میلیون از ۱۴ میلیون) و بسیاری از مردم (بورژوازی‌ی سالخورده) آنچه داشته‌اند از دست داده‌اند، این سختی چندان دشوار نیست ...

فرصت طلب بهترین کوشش خود را برای گذراندن امتحان به کار میبرد ؛ اصولی (Radical) حقیقت را میگوید و به عواقب آن دچار میشود؛ روشنفکر، که پیشاپیش نمونه‌هایی از راستای فکریش در سخنرانیها و نوشته‌ها به دست آمده، با نئیوایی از خود دفاع میکند، اما احتمال اخراجش بیشتر است، در حالی که کارگر، که زیاد پایبند این پرسشهای پیچیده و پاره‌کاغذها نیست و خود به شدت مورد نیاز حزب است تا از نیمرخ پرولتری خود به دفاع برخیزد، شاید تشویق گردد که در حزب بماند، حتا در حالی که بخواهد آن را ترک کند. آدمی که بیش از دیگران زیان میکند، عضویست از طبقه‌ی متوسط، با فکر و گرایشی غیرسیاسی که شاید در سالهای نوزده پنجاه ... وارد حزب شده و چیزی به حزب خواهد گفت که آنها میخواهند بگویند، زیرا این بهترین راه‌های از ماجراست. هر کسی نمیتواند نقش شهید را بازی کند ... با این تصفیه، حزب ممکن است از شر « نفوذهای زیانمند » برهد، اما، در حقیقت، شخصیت اخلاقی خود را ضعیف کرده است .

این گونه تصفیه‌ها، فرصت طلبی و سازشکاری را تشویق میکند: اخراج شدن از حزب به چیم آن است که آدم با فشارهای اجتماعی روبرو شود، کار خوب، به دست نی‌آورد، وقتی فرزندش به دانشگاه میرسد پشت در بماند . و چنین است که دلایل محکمی برای ماندن در تای محافظ حزبی وجود دارد .

... زندگی در چکسلواکی‌ی امروز به چیم تن در دادن به اشغال آن است . سیاست، هنر پیدا کردن بهترین شغل است که با حداقل لودادن خیش سازگار باشد و مصاحبه‌ی حزبی برای بیشتر مردم متضمن مسالهی وفاداری یا بیوفائی به نظام اجتماعی نیست ، تنها آزمایشیست شخصی که شخص چه میزان از اصالت خود را زیر پا میگذارد ...

حزب، گویی، توجهی به بحران انفرادی و اجتماعی که اعضای سرپیچی‌کننده‌ی

خود را دچار آن میکند، ندارد... مردم چکسلواکی، که میبینند مسایل حسی آنان به عنوان نیازمندیهای علنی سیاسی و آرمانی کمونیزم مورد سنجش و آزمایش قرار میگیرد، باید با از هم دریغ شدن شخصیت خود و بی ارزش شدن موقع شخصی، خو کنند. و دقیقن، همین نوع نمایشگری بود که منتقدان نظام کهنه ی نوتنی در اصلاحش میکوشیدند. این گروه، اکنون، استوارتر از گذشته، در زندگی ویژه ی خیش سنگرمیگیرد. دور از سیاست، دور از کارها و ابتکارهای اجتماعی.



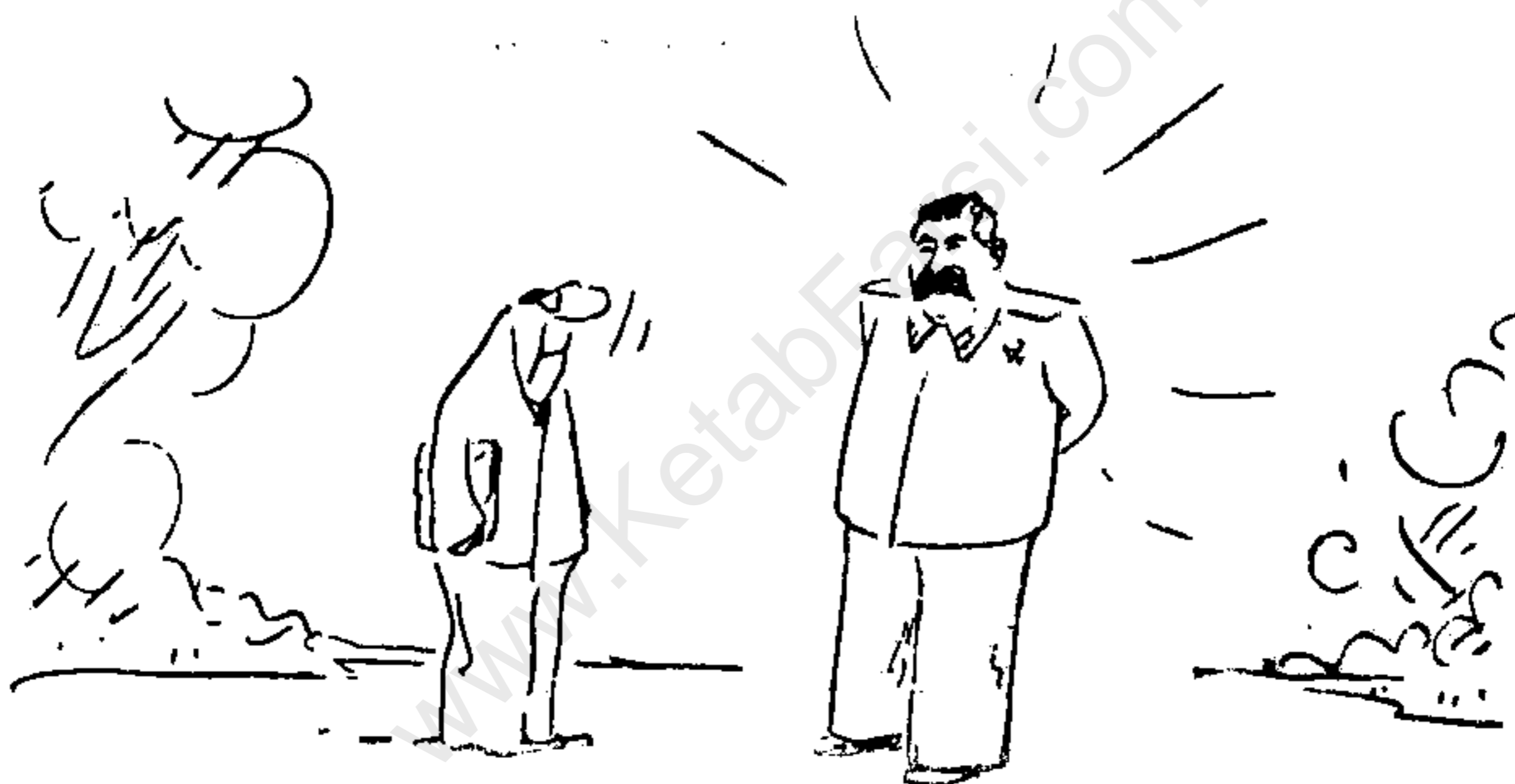
آهنگ، البته، از خود ما خواهد بود:

سوگستان سوسیالیزم در چکسلواکی این است که شیوه ی اندیشگی خرد بورژوازی بسیار نیرومندی را باشکست خیش در زمینه ی فراهم آوردن نیازمندیهای فرد، پدید کرده است. مردم ناگزیرند به فردگرایی خود بیافزایند تا از محال گرداندن کارها و ابله کردن آدمها که حزب با بیشترین کوشش و به نام سوسیالیزم تحمیل مینماید پرهیز کنند...

نسل دوم، فرزندان سوسیالیزم، که در فضایی از همتاشی پرورش یافته و از آن میخواهد ویژگیهای طبقه ی پرولتاریا را که برای بسیاری از آنان بیگانه بوده، از خود پدید گرداند، با رد کردن مارکس ولنین و اکنش نشان میدهد و هم باروی گرداندن از دولتی که باور نکردنی از همگان بریده، به همان طریق که کودکان انگلیسی خدا را انکار میکنند و تنها اندکی بیشتر، از آن که خدا اندکی خیال انگیز است...

در ۱۹۵۱ یکی از زنان عضو هیات قانونگذاری نوشت بچه هایی که ریشه ی بورژوا دارند - و... باید کارهای دستی را برگزینند، تا دست کم کاری را که طبقه شان باشادمانی به پرولتاریا واگذارد، انجام بدهند... آنان باید کار گرمعدن و ذوب فلز شوند. بگذار آنجا، در زیر زمین، زغال بکنند. آنجا در روشنایی ی فروزان کوره ها و آهن تفته، دنیای

تازه و سوزانی به رویشان گشاده میشود . دنیایی از کار فعالانه . آنها دبیرستان و دانشگاه آنهاست آنجا برای سازندگی سوسیالیزم ، نرمشان میکنیم و پرورششان میدهیم ، جای شگفتی نیست که دانشجویان چکسلواکی ، تشنه آگاهی و دانستنی دربارهی باختن ، بازداشته از فرصت سفر ، و با یادبودهایی در چشم و گوش همانند آنچه آن زن نوشته ، مقاومتی در برابر کمونیزم به هم زده اند که بیشتر به مخالفت میماند . خطر این است که با رد کردن سوسیالیزم ، خیش را در یک تهنی سیاسی رها خواهند کرد ... من از بی خبری و بی تفاوتی بسیاری از دانشجویان کمونیست که بامن گفتگو کردند در شگفتی شدم ، به رغم این واقعیت که در ۱۹۶۸ رستاخیزی در افکار و آرمانها آغاز شده بود ، همان هنگام که آوای شگفتی آور آرام بخش Karel Kosik فیلسوف چک و پسرک سهمناک روزنامه نگاران سلواک Ivan Svitak از میان مه تیره و نامفهوم کمونیزم برمیخاست . مقاومتی که در روز های نخستین حمله ، چنان خود به خود ، پدید شده بود اکنون به گونهی بی تفاوتی سست و خفته بدل گردیده است ... حمله قادر بود خشم آنان را بسیج کند و نه آگاهی سیاسی شان را ...



مرا خاندید ، رفیق ؟

« ما به پایمال شدن خو کرده ایم ، ما میدانیم چگونه آن را بپذیریم . حقیقت پیروز خواهد شد . » اما اگر پاره‌یی از سرنوشت مردم چکسلواکی این است که پیوسته با بیداد سروکار داشته باشند ، این نیز استعدادشان است که راههای تازه‌یی برای پایداری بیابند ، هر چند جز تحریم پرهیز ناپذیر رویدادهای فرهنگی شوروی و کالاهای مصرفی آن ، هنوز نمونه‌ی مقاومت به هم پیوسته و سازمانیافته‌یی به چشم نمیخورد ...

اما ، مقاومت چگونه شکلی میتواند داشته باشد ؟ چگونه یک دانشجوی یا یک چک میتواند به از نو نوشتن تاریخ ۱۹۶۸ ، و روشهای یکه تازانه‌ی دولت برای خاموش ساختن آواهای مخالف پاسخ بگوید ؟ اگر خبرنامه های زیرزمینی در شوروی وجود دارد ، به زودی در چکسلواکی هم پیدا خواهد شد . اما سودمندتر از مقاومت سازمانیافته‌یی از این نوع ، خود

آموزی جوانان است و سازگاری دادن خودشان با وضع تازه ، و این تنها به چیم خاندن و بازخاندن همه ادبیات ۱۹۶۸ نیست، بل آمادگی برای بازگشتن به تاریخ حزب کمونیست و تحلیل روشنفکرانه‌ی خطاهای آن ...
 برای کارگران هم مساله اختلاف چندانی ندارد ...
 این دشوار است که بگوییم مردم چکسلواکی اکنون چه باید بکنند، و شاید آسان‌تر باشد که بگوییم چه کارهایی نباید بکنند ...



تنها راه حل برای مردم چکسلواکی ، در برابر دست آهنین پدر بزرگانه‌ی مسکو ، پیدا کردن و گسترش دادن شگردهایی است که به کمکش بتوانند، در حالی که همچنان خدمتگذار فر و افتاده‌ی اتحاد شوروی هستند، راه خود را پیمایند .
 جنبش اصلاح گر دومی باید، بیدرنگ، به تاشک درآید و آزادگان چکسلواکی برای نفوذ آرامانه در ساخت قدرت به کوششی برخیزند ...

جولای ۱۹۷۰

Andrew Ritchie

یونان

آزادی فرهنگی در نظام گنگستری

هنگامی که «سانسور» جلوگیری کننده پس از يك تاریکی دو سال - و - نیمه ، در اکتبر گذشته (۱۹۶۹) ، برداشته شد، روزنامه های آتن (ونه آنها که «ارگان» رژیم نظامی اند) بار دیگر گزارش خبرها را آغاز کردند . آنها این کار را با دقت انجام دادند، اما همچنان اذیتها و نظرها و ویراستار گونه تا آنجا که آزادی تازه با انبوه مسائل ممنوع و روشهای نهی شده همراه بود و وسیله حکومت نظامی بی که یونان از ۱۹۶۷ تا کنون زیر سایه های آن جای گرفته، تباہ میگردید، سر باز زدند .

به جای ویراستار گونه ها ، کاریکاترهای صفحه ای اول ، نخست به شکل کپسول ، جسورانه معمای آزادی چاپا که ارباب دلسرزمینی که فضاایش را قانون ۵۰۹ آورده و تیره گون ساخته نمایش میدادند ، قانونی که مجازات وحشیانه ی زندان را برای آنچه که دادگاه نظامی (بر بنیاد گزارش سر بازان، خبرچین ها ، و جاسوسهای پلیس) تلاش درواژ گون کردن نظام تشخیص دهد، پیش بینی مینماید - در يك کشور پلیسی که از سوی اتحادی جهانی از عملتهای آزاد ونه - چندان - آزاد پشتیبانی شده است، اگر نگوییم پدید گشته .

روزنامه ها سخنرانیها و اسناد شورای اروپا را ، هنگامی که ، در دسامبر گذشته (۱۹۶۹) یونان از آن کناره گرفت، از نو چاپ کردند . مردم هر روز میتوانستند گفتگوهای ترسان انگیز دادگاههای نظامی و دفاع دانشجویانی را بخانند که از هیژده سال تاهمی عمر به حبس محکوم شده بودند، و برای گذراندن یا پخش کردن برگه های چاپ شده، یا داشتن ماده های ترکاننده و سوزاننده و یا ، به سادگی، گفتن جمله یا عقیده ای علیه نظام که، شاید، در میز دیگری در يك مهمانخانه شنیده شده .

درست همان طور که موزیانه ترین دشمن حقیقت، نیمه - حقیقت است ، هوشیارانه ترین مسخره ی آزادی ها ، آزادی بی تحت نظارت میباشد . اما فقط يك دانه ی آزادی به یونانیها باید داد، تا آن را سودمندانه به کار برند، تا امکانیسم آن مسخرگی کار خود را سر و سامان دهد و پاداشی که در گوشه های کار بوده است به بار آورد .

تنها، شش هفته پس از این که «سانسور» برداشته شد، نظام سرهنگان، البته، قانون چاپاک تازه بی را پخش نمود که مجازاتها را کاهش میداد، چند ماه زندان تا حبس دائم برای افترا ، هرزه در آبی و چیزهای شرم آور ، تحریف گفتگوها ، آوردن يك پاره از نوشته ها و سند ها، دشنام گویی به ... ، گزارش دادرسیهایی که هنوز پایان نیافته ، نوشته های شورش انگیز یا از میان برنده ی اعتماد به اقتصاد ملی، گزاره نویسی از جنایتها و خودکشی ها، بی وقتی ، سهل انگاری و دیگر بزه هایی که به طور دقیق در ۱۰ ماده سیاهه شده بود، و برابر آنها چاپخش کننده، ویراستار و روزنامه نگار، همه، گروهی، مسئول شناخته میشوند .

افزون بر پدید ساختن این منبع غنی و دارنده، قانون تازه که چنین شروع میشود: ... بنا

برپیشنهاد شورای وزیرانمان تصمیم گرفته‌ایم و... که : ماده‌ی ۱ - چاپاکها آزادست...
ضربتی برچاپاکها وارد کرد وحق تقدم آنها را نسبت به کاغذ روزنامه‌ی وارد شده لغو نمود.
این امتیاز - که در ۱۹۳۸ برای تضمین آزادی‌ی بیان اعطا گردید - برای روزنامه‌هایی که
به تازگی بنیاد یافته و بلندگوی نظام میباشند، همچنان باقی‌ست ...

تماشاگران بیگانه دربارهی این کشور به ظاهر تسلیم و آرام، و شاید از نیرو تهی شده،
میپرسند: چرا - اگر یونانیها دوست ندارند جاسوسها مراقبشان باشند، دوست ندارند تحقیر
بشوند، بی این که محاکمه گردند همچنان بازداشت بمانند، شکنجه ببینند، آزارشان کنند
تا دوستان را لو بدهند، برای عقایدشان به زندان بیفتند، تبعید گردند، از کار برکنار شوند،
سانسور در کارشان بیاورند، کتابها، موسیقی و آثار هنری شان را ممنوع گردانند، یا دوست
ندارند ناگزیرشان سازند به کودن سازی و گمراهی اندیشه کودکانشان در مدرسه‌ها گردن
بگذارند - چرا يك كاری نمیکنند، چرا به جای نشستن و انتظار امریکاییها را کشیدن کاری
انجام نمیدهند؟ و تازه، زندانها و اردوگاههای کار اجباری و روستاهای پاسداری شده پراز
یونانیهاییست که چون میدانستند امریکاییها هیچ کار نخواهند کرد خودشان کاری کردند. و
برای مانده‌ی جمعیت یونان هم، اگر خیلی کنشگر بشوند، تانکهای پیمان آتلانتیک
شمالی و ناوگان ۶ م امریکا هست. که تقریباً چنان است که بگوییم برای آنان نیز سکوت
مانده است.

برای جلوگیری از این که بسیار کنشگر شوند «ترو» در اختیار است. گیتین نه،
دسته‌های اس اس نه ... - اینها نابایسته است: تنها فشار اقتصادی فرورونده و پیگیر،
که کنشهای هر فرد را از پیکاه تا پسین تحت تأثیر میگذارد، اما جهانگردان نمیبینند و
یونانیها، به دلایل بسیار خوب، در باره‌اش بایگانگان سخن نمی‌دارند. يك حرکت دروغین،
يك بی‌احتیاطی و نه تنها يك شغل ازدست رفته بل هم چنین - به علت نظارت دقیق پلیس -
امکان تقاضای شغل پایداری دیگر. نه تنها دوره‌ی دانشگاهی قطع شده، بل داخل شدن به
هر مدرسه‌ی عالی‌ی دیگر در یونان نیز ممنوع گشته. و نه فقط حقوق بازنشستگی بی‌ممکن است
از دست برود بل بستگان بازنشسته‌ی پیشین نیز ممکن است شغل خود را ازدست بدهند.

فراز قانون اساسی کشورهای متحد... هیچ محرومیت ناشی از خیانت شامل بستگان
نمیشود، « به یاد آدمی می‌آورد که در سده‌ی پیش با زمانده‌ی قرون وسطایی گناهکاری
بستگان هنوز چیزی بود که قانون مردم را علیه آن حمایت میکرد. تا آنجا که بسیاری از
آزادیهای مدنی را در بر میگیرد، یونان ۱۹۷۰ و افسمانده تر و بدوی تر از سیزده مستعمره‌ی
دویست سال پیش است، با این خطر افزون شده که امروز دولت دارنده‌ی چشمها، گوشها و
روشهای نظارتی‌ست که در سده‌های پیشین تصورناپذیر بود.

آنچه که در یونان آزمایش میشود به سادگی بیداد و آزار جانوری جنگی چون
وی یقیناً نیست بل تاشی تازه و خردمندانه تر از آزار و بیدادگری، چیزی که از دیدگاه شکر
شناسی سامان یافته و چنین مینماید، البته، که به خوبی کار میکند.

به رغم همه‌ی اینها، چندتایی زبان به سخن گشوده‌اند. پیش از این که سانسوراز نو برقرار
شود، یا بدتر، يك روزنامه‌ی به خصوص، Ethnos، هستی خود را بر سر آزادی‌ی چاپاکها
به خطر انداخت. روزنامه را بستند. روز دوم اپریل ۱۹۷۰ ویراستار بزرگ آن را به

پنج سال زندان محکوم ساختند و دیگر کارکنانش مجازات‌هایی یافتند از دو تا چهار سال و نیم حبس. علتی که شورای دولتی ذکر کرد چاپخش گفتگویی بود با سیاستمداری از گذشته. J. Zigdes بازگرداندن شتابناک مردمسالاری را تشویق کرده بود. خود زیگدز به چهار سال و نیم زندان محکوم شد، گناهِش: انجام گفتگو.

گزاره روی تئاتر و فیلم، مقاله درباره‌ی انقلاب جوانان در خارج و آموزش آنها در میهن، درباره‌ی چاپ‌آکهای بین‌الملل و استقلال قوه‌ی قضائی (که در بهار گذشته - ۱۹۷۰ - به شدت نقض شد)، بررسی‌های ردیف و منظم تاریخی درباره‌ی مداخله‌گری بیگانه در سده‌ی گذشته و جنگ Venizelos با حکومت گروهی و مطلقه در آغاز همین سده، همه زمینه‌هایی برای گفتگو درباره‌ی پاره‌یی از مسایل سوزان امروز پدید کرده‌اند.

حتا گزارش کمیته‌ی خارجی‌سی‌سنای کشورهای متحد درباره‌ی انتصاب سفیر کبیر تازه‌ی یونان واژه به واژه از پیشینه‌ی کنگره در ۱۹ دسامبر ۶۹ ترجمه شد - با نقطه‌چین‌های فراوان در سراسر نوشته، در جاهایی که سناتور Pell یا Goodel یا فولبرایت با مک‌گاورن در باره‌ی نظام سرهنکها سخنانی گفته بودند و چاپشان با قانون چاپ‌آکهای سرهنگان خردمندانه نمینمود.

یک رشته گفتگوهای کوتاه و نامه‌هایی با عنوان «اگر من خودکامه بودم» به شخصیت‌های بزرگ و کوچک فرصت داد بخار را کم کنند و به پیدادگری نفرین بفرستند. سرانجام در ۲ فوریه (۱۹۷۰) پرسش‌پرمعنایی درباره‌ی وضع کنونی‌ی زندگی فرهنگی در یونان مطرح گردید. شخصیت‌های بزرگ دنیای اندیشه و هنر به دوسؤال پاسخ میدادند: آیا دهه‌ی گذشته‌ی یونان آفریننده بوده است؟ دهه‌ی تازه چگونه مینماید؛ شکوفنده یا پژمرنده؟

بسیاری از کسان اب فرو بستند، نه تنها درباره‌ی سیاست یا اقتصاد که سخن گفتن آشکار در آن باره ممکن بود موجب بدبختی شود، بل درباره‌ی هنرهای امروز یونان، در این سالهای بحرانی. و با این همه چند نفری لب‌گشودند؛ سالهایی را میگذرانیم که شجاعان سر پای خود میایستند و روی آنها حساب باید کرد...

هر چند بهای روزنامه‌ها (به جز آنها که بلندگوی نظام هستند) از آغاز سال نو (۱۹۷۰) دو برابر شده و هر چند فروش اتنس در شهرستانها از طرف ارتش و ژاندارمری و به رغم تضمینی که در قانون چاپ‌آکها شده بود ممنوع گردید و هر چند در خود آتن، پلیس به مدت سه روز در ماه فوریه، به فروشندگان دستور داد نسخه‌های روزنامه را که در اختیار دارند نفروشند - نشانه‌های شومی از آنچه که هنوز ممکن است روی دهد - شمار فروش اتنس به سه برابر رسیده است. یکی از خوانندگان میگفت:

« ما دیگر بدون آن نمیتوانیم بمانیم. باید چیزی را که مردم جرات کرده‌اند بگویند، بیخانییم. هر روز به آن احتیاج داریم، مثل نان شده است.»

Alexander Xydis، مورخ هنر، منتقد، و سفیر کبیر یونان در سوریه تاهنگامی که سرهنگان برش داشتند، نخستین کسی بود که پاسش دقیق به پرسش اتنس در باره‌ی

دهی گذشته داد و وضع قبل از کودتا را با وضع بعد از آن متضاد شناخت . لازم است که آدم يك يونانی باشد و در يونان سرهنگ پاپادپولس بزید تا آنچه را که مقاله‌ی به ظاهر درباره‌ی هنرهای ترسیمی دربر دارد کاملن دریابد ؟

«من يك دهه نمیبینم، ۷۰ - ۱۹۶۰ ، بل يك دوره‌ی هفت ساله : ۶۶ - ۶۰ و يك دوره‌ی سه ساله : ۶۹ - ۶۷ . در دوره‌ی نخست، نقاشان ، پیکرترشان وکنده‌کاران جوان برجسته‌ی روی صحنه پیدا شدند، و در همان حال جان تازه‌ی درکالبد استعداد شخصیت های سالخورده دمید . کار بیشتر و چونی‌ی بهتری داشتیم . نمایشگاههای بیشتر در درون يونان، درسالنيك ، ... ، و نمایشگاههای بیشتری از آن يونانیها در بیرون ، جایی که پاره‌ی جایزه گرفتند . گردش پهنه دارتری از هنرمندان و کارهاشان در درون کشور، چنان که شماری بسیار بیشتر از ساکنان آتن مرکزی با هنر زنده‌ی امروز آشنا گشتند . هنرمندان زیادتری به آرایش ساختمانهای عمومی و خصوصی گمارده شدند بازگشت هنرمندان پر کار به وطن و به شماری بزرگ . راههای تازه تر و آزادتر ارتباط با دنیای خارج برای هنرمندان، برای کارها شان، برای کتابهای هنری و برای توده‌ی بزرگی که آرزومند آموزش خیش در زمینه‌های هنرمندانه است .

این جنبش پیگیر و مبادله‌ی میان هنرمندان و نیز گفتگوی بی وقفه‌ی آنان با توده‌های مردم ، که نیازمندیهای حیاتی‌ی هنر هستند ، کاملن آزادانه انجام میپذیرفت ، و به این شیوه، گرده‌ی بارورکننده‌ی در تمام جهات پراکنده میشد، با چشم پوشی از مکتب ها و صف بندیهای سیاسی .

امروز هنرمندان ، مانند همه‌ی روشنفکران و مردم آفریننده‌ی يونان ، در انزوا زندگی میکنند، در محفظه‌های بی درز و بیروزی هنری و سیاسی ، که راههای ارتباطشان با دنیای بیرونی اختناق آور زیر نظارت «آیه» (dogma) های اخلاقی یا هنری تنگ نظرانه یا محاسبه‌های مصلحت آمیز جای گرفته .

هنر سروکاری با مصلحت های مشکوک چند روزه ندارد و « آیه » هنر را همراه هنرمند از میدان به در میکند ، چنان که پول بد ، پول خوب را .

سه سال است میبینم که این قاعده‌ی طبیعی پیوسته استوارتر از پیش تأیید میشود . نمایشگاهها دیر به دیرتر گشایش مییابند یا یکباره متوقف شده‌اند ؛ جنبش هنرمندان و کارهاشان به مانع برخورد است ، چه در يونان و چه در راه رفتن به کشورهای دیگر ؛ کارهای هنری و گاه نام هنرمندان ممنوع میگردد ؛ برای نمایاندن هنر يونانی در خارج شخصیت‌های متوسط برگزیده میشوند ...

میدانها و باغها در شهر و روستا با محصول «کارگران هنری» به دقیق ترین مفهوم شوروی پر شده است ... تبعیض در پاره‌ی معتبرترین جریانهای هنر امروزین و حمله به آن افزایش مییابد . در رقابتهای نمایشگاهها و کارهای

غمومی، پاداش پیوسته به متوسطها داده میشود. میانگی (حد وسط) به تنهایی مورد شناسایی قرار میگیرد از آن که تنها چیز بی آزار است، مسالهایی پدید نمیکند، از نیروی جنبش و گشتاوری بری ست، واپسمانده مینماید، از آن چونی سرشار نیست که André Breton مینویسد:

« La beauté sera CONVULSIVE ou ne sera pas. »

پاسخ من به دومین پرسش: پژمردگی. اما شکوفندگی (و در نتیجه پژمردگی) را نمیتوان پیش بینی کرد یا مصنوعن ساخت. هنگامی که روح آفرینندگی رو به تباهی میگذارد، هنر میمیرد و هیچ اقدام اداری نمیتواند زندگی تازه به او بخشد. در آنجا که این روح هنوز زنده است اما فروگرفته، روزی و درجایی منفجر خواهد شد.

روح هنرمندانه یا آفریننده از همه نیروهای فعالهی انسانی، سنجش ناپذیرتر و انفجاری تر است. نمیتوان آن را درهم فشرد یا به شیوه های آماری ثبت و محاسبه اش کرد یا بسپیش نمود یا تحت نظارتش قرارداد و یا راهنمایی کرد. اگر در یک کشور و به علت چگونگی پیرامون پژمرد شاید در کشوری دیگر - و وسیلهی همان رشته هنرمندان - بشکند و گل بیاورد. اما لعنت بر کشوری که آن را از دست داد.»

آخرین جمله برای یونانیان گوشه دار و پرمفهوم است. بیست و پنج سال پیش کشورشان نخستین بار در زمینه هنر، اندیشه و ادب دچار خونریزی شد. پس از خودکامگی فاشیست در سالهای آخر نوزده سی، در چهار سال اشغال همگام با قحطی و مقاومت نازی که سپس روی داد، امیدواری زیاد پدید آمد که یونان خواهد توانست پس از جنگ ساخت اجتماعی خود را به شیوه های آزادمنشانه در آورد و نظام آموزشی خود را روشنایی تازه ببخشد. در سالهای نوزده چهل پاره ی بزرگی از شکفتگی نیروی جوانان کشور به طور منظم نابود گردید؛ حتا پیش از این که جنگ در اروپا تمام شود، آتن در دسامبر ۱۹۴۴ نخستین میدان آزمایش چنان جنگهایی بود که ما هنوز در میان آن زندگی میکنیم. دولتهای جنگنده بیگانه که میکوشیدند (جنبش) مقاومت را به فرزندی و پشتیبانی خیش در آورند، - هر یک به شیوهی - آن را لودادند، و نظام کهنه بر پیکر مرده ی خیش بازگشت. جنگ داخلی به سود عده ی اندک بود و تا ۱۹۵۰ به درازا کشید. اما روشنفکران و هنرمندان در گروههای سد نفری یونان را به ترك گفتند، و بسیاری برای این که در بیرون بزیند و نامبردار شوند: یونان به تنگدستی کشیده شد. با این همه بسیاری به خانه بازگشتند، به ویژه در سالهای ۴-۱۹۶۳، اینهارا گرایشهای پیشرونده ی دولت آزادمنش ژرژ پاپاندروس ترغیب کرده بود که چون آن دریونان گذشته ندیده بودند. دومین خونگیری ملی از جوانها، نیروها و نبوغ یونان، در سه سال گذشته انجام پذیرفته است.

هنرمند یا روشنگر امروز یونان در برابر یک گزینش قرار گرفته است؛ ماندن و نابود شدن یا رفتن و از دست دادن تماس با آنچه که به او نیرو میبخشد: رفتن به آرش خاموش کردن غریزه ی مقاومت ناپذیر (و در مورد یونان حیاتی) بومی ست - رفتن میان هوای رقیق و خاک تیره ی

سرزمینی بیگانه، جایی که جلای وطن کرده شاید عمری را دد آرزوی بازگشت بگذرانند و در این اندیشه که آنان که ماندند خوشبخت تر بودند .

خوشبخت تر امروز؟ بدبخت تر فردا؟ در هر حال نویسندگان، هنرمندان، و اندیشه‌گرانی که هنوز دریونانند صفهارا فشرده کرده‌اند. آنها که دریافت سیاسی بی‌مخالف دارند زیر پیدادی که نخست یونانی، هنرمند آفرینشگر و متفکر میسازدشان و سپس چپگرا یا راستگرا، به هم جوشیده‌اند. یکی از آنان میگفت: «در حد يك نژاد، در حد يك جامعه هنوز آن قدر ابتدایی مانده‌ایم که خود را باهمدیگر وابسته احساس کنیم.»

چنین است پیام آواهایی که خود را در سکوت سنگین یونان امروز شنوا شده‌اند. شاید تنها گام کوتاهی برداشته شده باشد؛ دیگران که سال گذشته حرفشان را میزدیم اکنون در زندان به سر میبرند، در حالی که همانندان آنها در این زمان این فرصت را یافته‌اند که از کاهش اندک «سانسور» سود بجویند و آوای خود را به گوش شنونده‌ی بیشتری برسانند. آنچه آنان آغازیده‌اند ایستادگی در برابر ترسی همگانیست که کشور را فرا گرفته‌است و در همه‌ی جنبه‌های زندگی ملی تراویده. دیگران از گفته‌های آنان جرات میگیرند... چنان که خود آنان از تک آوای برنده‌ی جایزه‌ی «نبل» شان، جورج Seferis، هنگامی که در مارچ سال گذشته به سخن آمد، جرات گرفتند.

Rodis Roufos، مورخ و داستان بلند نویس، سه سال پیش، در بامداد «کودتا»

از شغل عالی خود در خدمت سیاسی استعفا کرد؛ او از نویسندگانیست که بارها و آشکارا به خودکامگی اعتراض کرده‌است و از چاپخش نوشته‌های خود با شرایطی که خودکامگی تحمیل میکند سر باز زده‌است. روفس، برنده‌ی دو جایزه‌ی ادبی‌ی یونان، هم از چهل نفری بود که به فرجام از میان پانصد نامزد در سراسر جهان، برای شرکت در مجلس نظر بین الملل هاروارد در سال ۶۹ برگزیده شد. اما نتوانست به نمایندگی‌ی یونان در هاروارد حضور یابد؛ سرهنگان گذرنامه‌اش را از او باز گرفتند. آنچه در زیر می‌آید پاسخ اوست به اتنس: واژگان میان هلال ازسوی مشاوران حقوقی روزنامه «وتو» شد، ازان که طبق قانون چاپاها چیزهای خطرناکی به شمار می‌رفتند:

«اسباب شکفتنی من است که شخصیت‌های برجسته‌ی ما در باره‌ی سطح زندگی فرهنگی‌ی ما گفتگو کرده‌اند، بی‌این که آن را با آزادی فرهنگی پیوند دهند. آن خود نشاندهنده‌ی ژرفاییست که زندگی فرهنگی‌ی ما در آن فرو رفته‌است. آرامش کامل میتواند بر چنان «خود - سانسوری» ترجیح داشته باشد.»

من شخص تصور نمیکنم بتوان اظهاری صمیمانه و مسئولانه در باره‌ی وضع فرهنگی‌ی سالهای نوزده شست، یونان کرد، بی‌این که آن دهه را به دو بخش بسیار ناهمانند بهر کنیم.

در بخش نخستین، زندگی فرهنگی‌ی ما نشانه‌های پرامیدی آشکار ساخت. من با اندوهی درد آلود به فضای عمومی روشنفکری و هنری که همچنان تا نیمه‌ی دهه گسترش مییافت اشاره میکنم: فضای گفتگوهای آزادانه و روشنی بخش... پیشرفت و شناسایی زبان گفتگویی‌ی ما در پیرامونهای اداری

ودانشگاهی و گسترش دلبستگی به نظام آموزشی جدی تر و امروزی تر. آن گاه شکاف پیش آمد ... (آن گاه، اگر آوردن سطر زیبایی از سفریس در این جا، توهین به مقدسات نباشد، روز دولبه‌یی در رسید که هر چیز دیگر گون شده بود.) بیشتر روشنفکران برجسته سکوت را برگزیدند (تا کردن گذاردن به سانسور را.) من از اعضای فرهنگستان صحبت نمودم، که بیشترشان گویی دردنیای پر گل و سعادت آمیز خود، میزیند، کاملن جدا و بی ارتباط با دیگران ...

باور من این است که زندگی فرهنگی تنها از طریق مباحثه، انتقاد و مخالفت بیباکانه میوه خواهد داد. آدم تنها نیاز دارد که پیشبردهای فرهنگی آلمان را در روزگار جمهوری و پمار به یاد آورد و آن را با آنچه پس از آن رویداد بسنجد، یا آنچه را که امروز در اتحاد شوروی رویمیدهد به یاد آورد، جایی که نویسندگان را به نام آلمانی رسمی تعقیب و مجازات میکنند.

تنها برای تسلی به ما رسمن اطمینان میدهند که در یونان خود کامگی نداریم. چه وضعی پیدا میگردیم اگر خود کامگی میداشتیم؛ من جرات نمیکنم بدان بیاندیشم زیرا در شرایط موجود چیزی که در خطر است سطح زندگی فرهنگی ما نیست، هستی فرهنگ به مخاطره درآمده. و اما آینده وابستهی این است که اوضاع کنونی تغییر یابد یا، همچنان ثابت بماند، که ما با دیگر زندگی فرهنگی اصیلی- به چیم آزاد- پیدا کنیم یا به ژرفای تباهی روشنفکرانه یا هنرمندانهی فرو رویم ویژهی مردمی که تاریخ در راه پیمایی خود به جلو، از یادشان برده.

چه واژه های دشوار و دردناکی است برای يك یونانی، از یاد رفته. یونانیها از یاد رفته‌اند؟ میان دودمانها یا ملت‌هایی جای گرفته‌اند که تاریخی ندارند، اثری از خود بر جای نگذاشته‌اند.

کاملن شدنی است. یکبار هم رویداده. تا آنجا که به سرزمین یونان مربوط میشود، دوران دوزخیی اشغال تر کها که معمولن ۴۰۰ سال بر آورد میشود، در واقع به یک هزار و نیم کشید، از آن که دور و بر سه‌ی چهارم پس از میلاد و یا زودتر از آن آغاز شد و با این همه یونان در ۱۵۰ سال گذشته، به رغم واپسماندگی و بیداد، خود را به پیشرفتهای بزرگ اجتماعی و سیاسی‌یی که پس از «رفرم» دردنیای باخترفراچنگ آمد رسانده است ... زندگی پارلمانی در یونان در اتر و پیگیرتر از هر کشور دیگری در خاک اروپا ادامه داشته. انگلستان حق رای عمومی مردان را در ۱۸۸۵ به دست آورد، یونان در ۱۸۶۴. و یونان يك نظام پارلمانیی نیرومند و کنشگر را در تمام دوران جنگ داخلی، هنگامی که کشور از درون و بیرون تهدید میشد نگاهداشت.

یونانیها برای غرور خود دلایلی دارند، این برای اسنعداها و پیشرفتهایشان توهینی است که گفته شود تهدید کنونی کمونیزم، تهدیدی که نه به اثبات رسیده نه کسی به آن باور

دارد، از میان رفتن آزادیهای مردهسالارانه را توجیه مینماید ...

چیزی که دریافتش در بیرون یونان بسیار دشوار میباشد، مساله‌ی زبان است. سخن گفتن عادی در زندگی روزانه که همچنین زبان شعر و ادب امروزی یونان است، اکنون از سال چهارم دبستانها ممنوع زده است. نه - ساله - ها که عادت میباید با دستور زبانی (نحوی) کاملن پیچیده، اما همچنان به - هم - پیوسته، دست و پنجه نرم کنند، اکنون ناگزیرند، افزون بر آن، زندگی پیرامون را به زبانی دریابند که دانشمندان یونانی پایان سده‌ی هیژدهم برای ترجمه‌ی کارهای فلسفی اختراع کردند ... آمیزه‌ی دستوری درهم برهمی از بیژانسی، زبان آتنی‌های باستان، یک پاره از یونانی امروزی ... و ترکیبی سده‌ها، لاتین، ایتالیایی و فرانسه ...

Katharevousa، این زبان که در اصل برای مجهز ساختن یونانیان به دستگامی روشنفکرانه پایه ریزی شده بود و هم به منظور الهام دادن به مردمی دست نشانده از جلال روزگارهای پیشین، ... زبان توانگران شد در تالارها، زبان یونانیان اروپایی شده‌ی قسطنطنیه که امور کشور را زیر نظر امپراتوری عثمانی اداره میکردند. اما هنگامی که ملت دست نشانده به پای خاست و جدا سریی زمینیی خود را از آن امپراتوری به دست آورد، زبان یاد شده به آلتی موثر بدل گردید تا آنان را همچنان دست نشانده نگاهدارد و استقلال سیاسی را همراه با پیشرفت و دانش، انحصارن در دست های گروه فرمانروای تاراجگری که بر جای ترکها نشستند، پایدار گرداند ...

یک سد سال پیش، اما، جنبشی نیرومند به سود زبان گفتگویی روزانه یا dimotiki آغاز شد. این موازی بود با گرایشهای دیگر به سوی اصلاح اجتماعی، سیاسی و آموزشی، درست همان طور که باب شدن مجدد Katharevousa همگام پیروزیهای ارتجاع بود ...

و چنین بود پیشینه‌ی کارها به هنگامی که Anastasios Peponis رئیس پیشین سازمان سخن پراکنی یونان ... در نوامبر ۱۹۶۹ ضمن سخنرانییی درباره‌ی وسایل تبلیغاتی توده‌یی در شورای فرهنگی بریتانیا جمله‌ی خطرناکی را از BBC بازگو کرد که «تلویزیون باید آزاد باشد» و خطرناکتر از آن، سودهایی را بر شمرد که از برگرداندن اشعار برنده‌ی جایزه‌ی نبل به ترانه‌ها وسیله‌ی «موسیقی دان نابغه» برای کشور فراهم میگردد. به پنیس بعد از کودتا به زندان افتاد و در ۱۹۶۸ از نو تبعید گشت. این جا به پنیس به همکاریی جرج سفریس و Mikis Theodorakis اشاره میکرد. بیدار باش سفریس در یکسال پیش، هنوز در فضای یونان انعکاس دارد و تئودوراکیس که آن هنگام زندانی بود به تازگی آزاد شد. آهنگهای او ممنوع شده و صفحه‌هایش را نابود کرده‌اند. و اینک پاسخ به پنیس به اتنس:

« ما داریم به عقب برمیگردیم. ریشه‌ی بدبختی شاید در سیستم تربیتی نهفته باشد. هنگامی که جوانها دبیرستان را به پایان میرسانند، هنوز هیچ گونه تماسی با نوشته‌های همروزگار یونان به هم نرسانده‌اند و چیزی در باره‌ی ادبیات یونان نمیدانند ...

در دهه‌ی گذشته مساله‌ی خطیر فرهنگ ما - و زنده ماندنش - به

مرحله‌ی کاملن در هم ریخته و هرج و مرج رسیده است . من به مسالهی زبان اشاره میکنم . زبان ادبیات یونان که سده ها از عمر آن گذشته ، همچنان از اتاقهای درس دور نگاهداشته میشود و همچون دشمنی با آن تا میکنند ... کودکان ما در مییابند که انگلوساکسن ها ، فرانسوی ها و آلمانها ، هر يك ، يك زبان دارند؛ آنان از ما میپرسند زبان یونانیها چند تاست، و پاسخی روشن در دست نیست . چگونه میتوان فرهنگی را گسترش داد به هنگامی که هنوز نمیدانیم زبان ملت کدام است .

و اما دههی بعدی، نگاهی ساده به پیرامون جهان، آزمایش دشواری را که به تهدید آزادی ، صلح و احترام متقابل پرداخته است، مینمایاند . از هر گوشه ناامیدیها به ما میتازند . سخنها پراز وعده است، واقعیتها خونین و غیر انسانی ؛ خشونت ، آزار ، بیداد ، محدودیت - همه به نام آرمانهایی که در عمل پوچ میشوند .

ما نمیتوانیم امیدوار باشیم ، و نه همچنان میتوانیم امید را از دست بدهیم . اندیشه هنوز میتواند کار کند، و منخ ، در هر وضعی، برای زنده ماندن، ناگزیر است روزنه هایی به آزادی بیابد و مسئولیت خیش را گردن بگیرد . ما نمیتوانیم هنری را پذیریم که در خدمت این یا آن مصلحت سیاسی چپانده شده است .

در گذشته‌ی برابر ۱۹۴۵ سفریس نوشت : (افزارمند سالم یکی از مسئول ترین آفریدگان روی زمین است . او مسئولیت تلاشی میان زندگی و مرگ را بر عهده دارد . از تجربه‌ی انسانی که او میانماید یا آرام پیرامون او را گرفته چه چیز به دست میآورد؟ چه چیز به دست میآورد؟ از ماده‌ی انسانی بی‌شکلی که بیم دهنده زنده است و او را ، حتا در رویا ، دنبال میکند کدام را باید مردود بشناسد؟ مسئولیت از رویا آغاز میشود.) ،

چیزهای بدیهی ؟ .. اما دریونان این سخنها دینامیت است . هر چند بسیار کسانی که با آنها موافقت دارند، پاره‌یی هم هستند - با تفنگ - که نمیخواهند این سخنان را بشنوند ، که بلند گفته شود ، به ویژه اگر برای شماری از شنوندگان گفته شود ... بیدرتنگ به پلیس امنیت گزارش میگردد .

آموزش و پرورش به ویژه چیزی ست که آدم نمیتواند در پاره‌ی خرد گانش سخن بگوید . زیرا اگر چنان کند در واقعیتها به بحث و بررسی پرداخته است - واقعیتهایی که قانون چاپا کها نظارت دقیقی بر آن اعمال میکند ؛ اخراج وزندانی ساختن آموزگارها ؛ کتابهای درسی که از نو و به زبان و دستوری در نیافتنی و خود - ناسازگار نوشته شد ؛ سخنرانیها و نوشته های اجباری که از بیزاری بی خاکپرستانه و برتران ملی ، از باورداشتها و کشورهای دیگر الهام میگیرند ، مقررات ویژه‌یی که برابر آنها میتوان هر دانشجو را که رفتاری آشتی ناپذیر با «آرمانهای ملی» داشت برای همیشه از دانشگاههای یونان اخراج نمود ؛ درهای دبیرستان که گاه بر روی بچه های زندانیان سیاسی بسته شده ؛ و در حد نمونه آگاهی علمی‌یی که به دانش آموزان سال پنجم در کتاب فیزیک تجربی داده میشود ؛

آفریدگان خداوند که پیرامون ما هستند و ما با حواس خود آنها را درك میکنیم ، طبیعت را پدید میسازند (جمله‌ی آغازگر) ...

آب در ۴ درجه‌ی س + تراکم بیشتر و وزن کمتری دارد درحالی که درصفر درجه دارای تراکم کمتر و وزن بیشتر است. این پدیده‌ی شگرف شایسته‌ی سنجش و شگفتی‌ست و بار دیگر حکمت بی پایان حضرت آفریدگاری را نشان میدهد. آن مفهومی بزرگ برای انسان و برای زندگی به طور کلی دارد. مجسم کنید اگر آب در حرارت کمتر از ۴ ، همچنان به تراکم خود ادامه میداد، چه اتفاق میافتاد. یخ از آب هم حجم خود سنگینتر میشد و به مجرد این که منجمد میشد به ته رودخانه ، دریاچه و اقیانوسها فرو میرفت . سطح تازه‌ی آب بار دیگر یخ میبست و آنهم به ته آب فرو میرفت و به تدریج همه‌ی آب دریاچه ها و اقیانوسها به یخ بدل میگردد. ماهی‌ها و دیگر جاندارهای آبی و گیاهها از میان میرفتند زیرا خورشید قادر نبود توده‌های بیکران یخ را که روی هم میانباشت ذوب کند . مناطق زمین سکونت ناپذیر میشد و سرما و خشکسالی بر روی خاک فرمانروا میگردد .

درسال فرود آمدن به ماه، سیستم «آموزش و پرورش» به اصطلاح امروزین سرهنگ پاپادپولس همانند ساعتی ماشینی است که در جهت عکس حرکت میکند .

پس از آزادی و امید دیگر چیز چشمگیری برای از دست دادن نمانده . در یونان پیوسته چنین بوده است، دیاری که از لحاظ مواد تنگدست است و در آن نوعی پراکندگی از دیدگاه سنت ، پیوسته وجود داشته. هنگامی که کشورشان به زندان بدل میگردد، چند نفری از یونانیها همیشه با جرات به بند بازی برمیخیزند . هر چه تك تك بر سرشان میاید بیاید ، نمونه‌یی که افراد میدهند چیزی است که زمینه را آماده میسازد و به دیگران نیرو میبخشد.

Nikos Hadjimichalis نیز همانند روفس، در ۱۷ سالگی ، یکی از رزمندگان مقاومت بود . در نخستین مهاجرت روشنفکران و هنرمندان در ۱۹۴۵ شرکت جست و پس از پانزده سال تحصیل و تجربه‌ی معماری در فرانسه ، یکی از نخستین کسانی بود که به یونان برگشت . آنچه در هلالها گذارده شده پاره‌یی از نوشته‌ی اوست که اتنس نتوانست به چاب برساند :

«... آب و هوای آفرینشگر نخستین شش یا هفت سال دهه‌ی گذشته، همه‌ی روشنفکران، هنرمندان و دانشمندان را به کاری شوق آمیز ترغیب کرد... من هنرمندان بیگانه و پرکاری را که به این کشور آمدند و آن محیط مساعد را گرامی داشتند گواه میاورم . نمونه‌یی از آن، نمایشگاه امروزین تندیس‌ها بود در **Philopappos Hill** ... ما مقام خود را در يك جنبش بین المللی به دست آورده بودیم ، هم هنرمندانمان و هم مردممان ...

در آخرین سالهای دهه ، این محیط (آفرینشگر) ، بدبختانه ، از پیش برداشته شد . اکنون تب آفرینش، آن شور و گرما از میان رفته . جنبش بازگشت به وطن به خشك شدن و گریختن استعدادها از کشور بدل شده . هنرمندان ما، که از درون و از بیرون منزوی و تبعید شده‌اند، دیگر نمیتوانند

کارکنند، ازدست رفتن ترغیب و شور و قطع ارتباط هم آفریننده وهم مردم را به مرز خاموشی کشانده است ...

(« نباید آزاری را که به جوانان ، به پرورش و آموزش آنها و به بارآوردن همگانی آنها رسید از یاد ببریم . آسیب چنان ژرف است که سالها برای درمان آن وقت لازم داریم ، برآمد کار چنین است که اکنون همه ی جوانان ما به پیشه های معمولی که مصلحت اجازه میدهد روی میاورند و یا آنها که هنوز آرمانی دارند یونان را به ترك میگویند . »)

در این سالهای پسین فرهنگ ما باز تاب خود را ازدست داده است . و اما دهی تازه، من درباره ی آن بسیار بدبینم ...

یگانه امید بازمانده ی ما : باشد که سالهای گنگ و تیره ی تباه شده، باشتاب درگذرند، پیش از این که زخمهای کاری تری به هنرمندان، به توده ی مردم و به جوانها وارد سازند، چنان که مهاجرت نقطه ی آفریننده ی حرکتی بشود برای تکامل پویا ...

نمونه یی از افکار بخردانه و متمدن مردم یونان ... در چهارمین دهی زندگی . اما جوانان یونان ، که از انقلاب جوانان درپاره های دیگر جهان بریده شده اند، به شیوه ی خود خرد و تمدن مییابند ؛ اینک یکی از آنان که سخن خود را تند و کوتاه، در نامه یی برای اتنس مینویسد :

اگر من خود کامه یی بودم بازداشتگاههای کار اجباری میداشتم ، کسانی را تبعید میکردم ، زندانها را از مخالفان خود انباشته میکردم ، تا هر کس در پیرون، در خانه ی خود ، در بیم افتد و جرات خود را ازدست بدهد . به شما اجازه میدادم که این روزنامه نگاری ی بی آزار را انجام کنید، از آن که سیاست من آزمودن و هر چه کمتر برانگیختن میبود . بدان طریق من روی قرص را با اندکی شکر میپوشاندم و اندک اندک اتنس را ناگزیر به خودداری از انتشار میکردم و شما را شخصن به خفه شدن یا تعظیم کردن . اما رهبران فرهنگی و روشنفکری ، خود کامگی من زیاد مزاحم آنان نمیشد . زیرا یکبار که آنان را از تصفیه میگذراندم دیگر در شغلهاشان نگاهشان میداشتم - و میگذاردم نامه هاشان را به شما بنویسند! اما دست کم من این صداقت را داشتم که بگویم ، آری ، من و همکاران سپاهیم خود کامه هستیم . اما مردمسالاری که شما انتظارش را داشتید ، من به آن هر شکلی که دوست داشتم میدادم - «امروزین» البته . فکر میکنید به عقاید شما هم دل بستگی میداشتم ؟

نوشته ی Y

کتابگزاری

حارمجددون (۱) بومشناسی

Population, Resources, Environment

نوشته‌ی Paul و Ann Ehrlich

چاپخش W. H. Freeman ، ۴۰۰ ص ، ۸/۹۵ دلار .

بومشناسی (۲) چیزی شده است . سیاست های بومی ، شوخی های بومی ، کتابفروشی های بومی ، آگهی ها ، مجلس نظرها ، آموزشها ، دگمه ها . اتمبیل ، نمادی از استفاده ناسزا از بومشناسی ، به دادرسی کشیده شده ، به مرگ محکوم گردیده و دست کم در دو دانشگاه حکم را در گذشته درباره‌ی آن اجرا کرده اند (و با به خاک سپردن یکی از قربانیها کار را به کمال رساندند) .

شرکتهای چاپخش کننده دارند با کتابهایی درباره‌ی رونق صوتی ، زهر در چیزهایی که میخوریم ، مخاطره هایی که در باغها ریخته ، و خطرهای دم زدن ، باد میکنند . Saturday Review يك مکملهی منظم ماهانه در بومشناسی به راه انداخته است . کوتاه سخن ، مسالهی بومشناسی ابعاد يك سرگرمی بزرگ مردم پسند را یافته ... این يك سوگستان است ، از آن که من ، اندک اندک ، درمیابم ... که مسالهی بومشناسی تنها حائز ارج و اهمیت مقدماتی و فرجامین نیست ، بل ممکن است خطرناکترین و دشوارترین چالشی باشد که بشریت با آن روبرو شده . از آنجا که اینها همه ، شاید ، جمله ها و گفته های گنده باشند ، بگذارید تشریح و توضیح آنها را با بررسی آزادانه‌ی بهترین کتاب تحقیقی که در این موضوع دیده‌ام آغاز کنم : « جمعیت ، منابع و پیرامون » نوشته‌ی پل و آن ارلیچ ، از دانشگاه Stanford .

به جای پیش گرفتن شیوه‌ی دشوار و پررنج آوردن بی پایان گفتارها و استدلالهای آنان ، مطالبشان را ، آزادانه ، چنان که گویی از آن خود من است ، بازگو میکنم ، تا به پایان استدلال بنیادین کار برسیم ، که پس از آن پاره‌ی نتیجه‌گیریها را ، که میپندارم ، در کار آنان آورده شده است ، آشکار خواهم ساخت .

سرانجام بحران بومی نمایاننده‌ی دریافت به تاخیر افتاده‌ی ماست از این حقیقت که ما روی آن چیزی زندگی میکنیم که **Kenneth Boulding** در یک فراز کامل « سفینه‌ی فضایی ما ، خاک » نامیده است . مانند همه‌ی سفینه‌های فضایی ، زندگی نگهداری شده نیازمند آن است که موازنه‌ی دقیق و آمیخته به وسواس میان ظرفیت سفینه برای حفظ و نگهداری حیات از یک سو و نیازمندیهای عنوان شده وسیله‌ی سر نشینان سفینه از سوی دیگر پیوسته حفظ گردد . تا همین اواخر آن نیازمندیها پیوسته در حدود ظرفیت سفینه بود ، در قدرت سفینه هم برای تامین خاسته‌ها و بایسته‌های فیزیکی و شیمیایی حیات پیکر مسافران و هم برای جذب مواد و فراورده‌های زاید و ضایعاتشان . این ، چنان نیست که بگوییم خاک بخشنده و دست‌گشاده بوده است - جیره بندی‌ی اندک در پاره‌ی بیشتر تاریخ ، سر نوشت انسان به شمار آمده - و نه چنان است که پدید آمدن فراوان بحرانهای محلی بومی را انکار کنیم - ویرانی‌ی منطقه‌های بزرگی چون انبار غله‌ی پیشین افریقای شمالی را به چشم بیاورید . لیکن خشکسالیها گذشته است و ناحیه‌های تازه پیوسته در دسترس بوده تا بدانجا نقل شود . این پندار که به زمین ، به طور در بست و یکجا ، بیشتر از ظرفیتش بار شده ، در روزگار ما تازه است .

از آن که ، تنها ، در روزگار ماست که داریم به مرزهای ظرفیت پرورش و نگاهداشت زمین ، نه به مقیاس محلی بل به مقیاس کلی و سیاره‌یی میرسیم . البته ، چنان که میاید ، ما از آن ظرفیت ، بسیار در گذشته‌ییم ، مشروط بر این که میزان برداشت از منابع و بازده ضایعه‌ها و زایده‌ها که از سوی امریکایی یا اروپایی متوسط نمایانده شده در حد استانده‌یی پذیرفته شود که همه‌ی آدمها میباید بدان برسند .

بی‌پرده بگوییم ، اگر قیمت یک بلیط درجه‌ی یک را در این سفینه ، برابر نیازمندیهای مسافران که در نیمکره‌ی شمالی‌ی سفینه سفر میکنند ، در زمینه‌ی منابع بدانیم ، ما اکنون به نقطه‌یی رسیده‌ییم که سر نشینان دپوسه (۳)ی سفینه محکومند که برای همیشه - یا دست کم در چشم اندازهایی که شگرد شناسی‌ی امروز قابل دید ساخته - در سطح درجه‌ی دومی زندگی کنند ؛ یا به نقطه‌یی که باید تغییر قابل ملاحظه‌یی در شیوه‌های زندگی به طبقه‌ی اول تحمیل کرد تا بتوان روزی کشتی را به یک سفینه‌ی یک طبقه‌یی بدل نمود .

این فشار بر ظرفیت حمل سفینه از سه تکامل همکام و درهم این روزگار بر میاید که هر یک از آنها فشاری ترسناک و حتما رام نشدنی بر ظرفیت سیاره در زمینه‌ی پرورش و نگاهداشت زندگی وارد میکنند و همه‌ی آنها با هم ، به سادگی ، بار آن را افزون میسازند . نخستین اینها فشاری ست‌گران که از جوانه زدن ناب جمعیت وارد میگردد . آمار افزایش جمعیت در این زمان به خوبی دانسته شده ؛ سیاهه‌ی مسافران زمین باستانی افزون میگردد که در ۱۹۷۵ دور و بر چهار بیلیون نفر فراهم میاورد ، و که تهدید میکند که در ۲۰۱۰ به ۸ بیلیون نفر برساند . میگوییم «تهدید میکند» از آن که احتمال دارد ناتوایی‌ی کره‌ی زمین برای تحمل چنان شمار بزرگی منتج به جمعیتی واقعی بشود کمتر از این رقم ، به ویژه در دپوسه‌ی سفینه که رشد بسیار شتابزده است و منابع در دسترس ، کمترین .

به مساله‌ی جمعیت باز بر خواهیم گشت . فشار دوم که بر زمین وارد میگردد از سوی آثار

متراکم شگرد شناسی موجود است (موتورهای انفجاری، فرایندهای مهم صنعتی، شگرد های امروز کشاورزی و جز آن). این فشار، به طور عمده، در قسمت درجه‌ی یک سفینه وارد میشود، جایی که هر مسافر تازه رسیده به سفینه را با مجموعه‌ی استاندارده از ابزار و وسایل بزرگ مجهز میگردانند و جایی که میزان تراشیدگی‌ی منابع فیزیکی و شیمیایی سرانه با پیگیری بالا میرود. فشار عبارت است از قدرت محدود زمین، آب و فضای این نواحی مورد توجه در جذب آنچه که این فرایندهای صنعتی به سرعت رشد یابنده، از خود بیرون میریزند.

نمایشی‌ترین لحظه‌ی این نیروی محدود جذب‌کننده، بالا رفتن میزان اکسید ذغال در هواست که معلول، رشد پیگیر احتراق‌های صنعتی‌ی سنگین میباشد. این گفتگو ناپذیر می‌نماید که در سال ۲۰۰۰ میزان CO₂ی هوا دو برابر خواهد شد، و خاصیت نگاهداری‌ی گرما را در فضا بالا خواهد برد. و این اثر... چنان پیش بینی شده که حرارت میانگین کره را به آن اندازه بالا ببرد که نتایجی مصیبت بار فراهم آورد.

از رویدادهای امکان‌پذیر، یک رشته دیگر گونیهایی خواهد بود که در آب و هوای مناطق مختلف در نتیجه‌ی آب شدن تخته یخ‌های قطب شمال پدید میشود و به پیدایی‌ی یک عصر یخ تازه خواهد انجامید؛ احتمال دیگر فرو افتادن کلاهک یخی قطب جنوب است در دریا با برآیندی در تاش امواج جزر و مد کننده که میتواند یک پاره‌ی بزرگ از آدمهارا از میان بردارند و سطح دریا را ۶۰ تا ۱۰۰ پا بالا بیاورند.

اینها همه چشم اندازه‌های «اگری» هستند که مفهوم امروزشان شاید هوشیار ساختن ما باشد در زمینه‌ی اهمیت مسایل بوم‌شناسی، و خوشبختانه هماغوشند با تردید بسیار و نمیتوانند ما را دچار نگرانی بسازند (و اسباب خوشوقتی‌ست که چنین است زیرا بسیار غیرمحمول مینماید که همه‌ی نیروهای گرد شده‌ی شگرد آمیز و انسانی که روی زمین هست بتواند این دیگر گونیها را به هنگامی که آغاز شد در مهار کشد).

بسیار نزدیکتر به خانه، بار نیازمندیهای ناب تعالیت صنعتی‌ی پخش شونده در زمینه‌ی منابع سوختی و معدنی‌ست برای نگاهداری و پیگیری سرعت بازدهی‌ی سرانه در اتاقهای درجه یک سفینه، که بر ظرفیت حمل کره‌ی خاک وارد شده است. برای بالا بردن سطح زندگی جمعیت موجود (و نه جمعیت پیش بینی شده‌ی) زمین به استانداردهای امریکایی، به استخراج سالانه‌ی ۷۵ برابر آهن، ۱۰۰ برابر مس، ۲۰۰ برابر سرب و ۲۵۰ برابر قلع، بیشتر از آنچه هم اکنون از زمین گرفته میشود نیاز داریم.

و تنها منابع شناخته شده‌ی آهن به ما اجازه میدهد که به چنان میزانهای خیالی‌ی استخراج معدنی بیاندیشیم (و سرمایه‌گذاری مورد نیاز برای انجام چنان برنامه‌های استخراجی که در اندیشه بیاید خود به خود گیج‌کننده میشود). نیازمندیهای دیگر از منابع معدنی شناخته یا پیش بینی شده‌ی معقول بسیار افزون میباشد. و برای تکرار باید بگوییم که ما تنها جمعیت امروز را به حساب آورده‌ایم: برای تجهیز مسافران سفینه‌ی زمین در سال ۲۰۱۰ با این میزان از مواد خام اصلی، باید ارقامی را که داریم دو برابر کنیم.

... و اما سومین سرچشمه‌ی اضافه بار، بر میگردد به پیرامون ویرانکنندگی‌ی بالقوه‌ی شگردهای تازه گسترش یافته. از میان اینها، مهمترینشان - و اگر روزی به جنگ کامل برسیم، البته، کشنده‌ترینشان - تهدیدی‌ست که از سوی تشعشع اتمی به بار آمده. من به خردگان

این خطر به خوبی شناخته شده (هرچند به خوبی باور نشده) نمیپردازم، تنها برای نکته اشاره میکنم که يك قربانی بشری که با آتش اتمی (holocaust) انجام شود به احتمال بیشتر آثار اصلی خود را در نیمکره‌ی شمالی پدید خواهد کرد. تلاش بازماندگان جنوب برای بازسازی نه تنها بدین علت که بیشتر منابع سهل‌الحصول جهان پیشاپیش به کار برده شده، به مانع برخورد میکنند، بل بدین علت که بیشتر کارشناسان شگردان همراه جمعیت نیمکره‌ی شمالی نابود شده‌اند.

اما تهدید شگرد شناسی تازه، به هیچ روی، محدود به بیناب ویرانگری‌ی هسته‌یی نیست. ویرانگری‌ی شناخته شده‌ی ضد - آفت‌های شیمیایی تازه، که اکنون کم و بیش و به نحوی بازگشت ناپذیر به درون بافت زنده‌ی جمعیت جهان شده‌است، بیدرتنگ دم‌دست است. امروز بیشتر شیر نوزادها در کشورهای متحد - اکنون سخن از لیچها را بازنویس میکنم - در چندان DDT در خود دارد که هر گاه در بازرگانی میان کشورها به عنوان شیر گاو فروخته میشود، هر آینه غیرقانونی اعلام میگردد.؛ و کاربرد DDT از سوی کودکان در سراسر جهان دو برابر پیشینه‌ی میزان مجاز روزانه است که سازمان بهداشت جهانی روا دانسته. به واژه‌هایی دیگر، ما پیشاپیش در راه کاربرد مقادیر سنگینی مواد شیمیایی، که آثار آنها را به خطرناکی میشناسیم، پیشرفته‌ییم و کشف برآیندهای فرجامین آنها را، بیتابانه باید انتظار بکشیم. (بنا بر دلایل باستانشناسی میتوان در اندیشه آورد که یکی از عوامل انحطاط روم مسموم شدن منظم رومیهای طبقه‌ی بالا بود از سرب‌ی که با آن بر آوندهای شراب خط می‌انداختند.)

اما تهدید منحصر به ضد-آفت‌ها نیست. Barry Commoner بحرانی را ظرف پنجاه سال از تاریخ عمل کودهای ما در کشورهای متحد پیش بینی میکند، که سرانجام یا حاصلخیزی خاک را از میان بر میدارد و یا به آلودگی ذخیره‌ی ملی‌ی آب میانجامد... و من حتا مسایل استانده‌ی ناشی از آلودگی‌های دود، بیرون ریزیهای صنعتی میان دریاچه‌ها و رودخانه‌ها و یا بازمانده‌های جامد را ذکر نکرده‌ام همین بسنده است که بگویم کنگاشی از UNECSO در ۱۹۶۸ چنین نتیجه‌گیری کرد که بشر تنها بیست سال فرصت دارد و پس از آن کره خاک تنها در اثر آلودگی‌ی هوا، از دست دادن سکونت پذیری خود را آغاز میکند. البته، آغاز میکند...

من ترس انگیزترین و دشوارترین تهدید را برای آخر گذاشته‌ام، سخن از سوی سر نشینان دیوسه میگویم. این ناتوانی‌ی نمایان‌کره‌ی بزرگ و سرسبز خاک است که خوراک کافی برای نگاهداری‌ی زندگی، حتا در آستانه‌ی غم انگیز زندگی بخور و نمیر فراهم بیاورد، آستانه‌یی که شاید امروز زندگی يك سوم جمعیت جهان بر لب آن قرار دارد. مساله در اینجا، این احتمال بسیار قوی است که رشد جمعیت بی‌رحمانه از هر گونه بهبود و پیشرفتی در زمینه‌ی حاصلخیزی و کارآیی، که ما بر روی پوسته‌ی خاک (حتا در کنارهای دریاها و اقیانوسها جایی که کشاورزی «آبی»، دست کم از دیدگاه شگرد شناسی، پندارپذیر است) فراهم آوریم، پیشی بگیرد.

در اینجا مسابقه، اصولن، میان دو نیرو انجام میشود: از يك سو آنها که قول میدهند

که سرعت افزایش جمعیت را میتوان کاست (اگر نه آن را کلن باز ایستاند)؛ و ازسوی دیگر، آنها که قول میدهند میزان خوراکی را که میشود از خاک گرفت میتوانیم افزون کنیم.

هر دو نیرو با عوامل شگرد شناسی و اجتماعی درآمیخته‌اند. رشد جمعیت را در نظر آوریم. امید بزرگ هر بوم‌شناس این است که شگردی برای نظارت موثر بر زایشها - ارزان، نیازمند بررسی پزشکی اندک یا هیچ، برکنار از محرم‌ها یا مانع‌های مذهبی - میزان حاصلخیزی کنونی را با شتاب و به نحوی موثر پایین خواهد آورد، میزانی که جمعیت جهان را هر سی و پنج سال دو برابر میگرداند (هر بیست و هشت سال در آفریقا، هر بیست و چهار سال در آمریکا لاتین). هیچ‌گونه ابزاری مانند آن در حال حاضر در دسترس نیست، هر چند قرصها، IUD، سقط... و دیگر شگردهای شناخته، البته میتوانند کار را به انجام برسانند، هر گاه ابزار ضروری، ترغیب‌ها و دلگرمیها (یا واداشتن‌ها)، آموزشها و جز آن را بتوان به دسترس ۸۰ تا ۹۰ درصد مردم جهان رساند که درباره‌ی نظارت بر زایشها هیچ نمیدانند. این نتیجه‌گیری منصفانه مینماید که چنان نبردی با پهنایی جهانی نمیتواند، دست کم در یک دهه یا شاید یک نسل، گرایشی به پیروزی داشته باشد، هر چند پیوسته این امیدواری وجود دارد که تغییر خود - به - خود و داوطلبانه در رفتار و دید، همانند آنچه در مجارستان یا ژاپن پیش آمد، باز ایستادنی شتابناک را در رشد جمعیت پیش خواهد آورد. اما حتا در این حادثه‌ی غیر محتمل، نیروی ناب رشد جمعیت همچنان مسائلی هولناک پدید میسازد. Malcom Potts، دبیر کل Int. Planned Parenthood (خانواده‌ی برنامه ریزی شده‌ی بین‌الملل) محاسبه‌ی آماری‌ی تکانه‌دهنده‌ی بی را در این زمینه ارائه کرده است: خاطر نشان میکند که رشد جمعیت هند، اکنون یک میلیون دهان در هر ماه به نیم قاره‌ی هند میافزاید. هر گاه در اثر معجزه‌ی بی، میزان بچه‌آوری فردا معادل ۵۰ درصد تنزل پیدا کند، پس از بیست سال، به علت وجود شمار گرانی از کودکان که در راه رسیدن به سن آوردن بچه میباشند، رشد جمعیت در هند همچنان با سرعت یک میلیون دهان در ماه پیش خواهد رفت.

عوامل دیگر در این مسابقه توانایی‌ی ما در همگام ساختن رشد جمعیت با ذخیره‌های غذایی، دست کم در یک نسل یا چیزی نزدیک به آن، است، مدتی که شگردهای نظارت بر زایشها و نبرد با افزایش جمعیت تکمیل میگردد. اینجا نیز، مساله، پاره‌ی شگرد شناسانه و پاره‌ی اجتماعی است. پاره‌ی شگرد شناسانه در برگیرنده‌ی چیزی است معروف به «انقلاب سبز» - تکامل بذرهایی که مستعدند، در بهترین وضع، برداشت هر جریب را به ۳۰۰ درصد و گاهی هم بیشتر برسانند. مساله، اما، باز بدین صورت است که این دانه‌های تازه عمومن به آب یاری نیاز دارند و به کود تاسودمندی خود را به بار آورند. هر گاه قرار بود هند به تنهایی کاربرد کود خود را به سطح سرانه‌ی هلند برساند، نیمی از کل بازده جهانی کود را مصرف مینمود. این کار به توسعه‌ی صد درصد مصرف کود در هند کشانده میشد.

آبیاری، نهاده‌ی بایسته‌ی دیگر برای بهترین دانه‌ها، نیازمندیهای سهمگین دیگری را پدید میسازد. E. A. Mason از آزمایشگاههای ملی Oak Ridge، بر آورد های مقدماتی هزینه و بهای «صنایع متحد کشاورزی - صنعتی» را که بانروی هسته‌ی

کار خواهد کرد، فراهم آورده است، در این صنایع آب نمک گرفته و کود برای مصرف در کشتزارهای مجاور تواید میگردد. و تنها برای همگامی با رشد کنونی جمعیت جهان، هر سال به بیست و سه تا از این واحدهای صنعتی متحد نیاز هست، تا هر کدام از سه میلیون آدم مراقبت کنند، از آنجا که پنج سال وقت برای به کار انداختن این صنایع ضرورت دارد، باید کار را از امروز و برای دست کم ۱۲۵ واحد آغاز کنیم. با این انگاره که هیچ دشواری یا گیری پیش نیاید و شگردشناسی روی کاغذ به آسانی به شگردشناسی واقعی بدل گردد بها و هزینه به ۳۱۵ بیلیون دلار میرسد.

مسایل شگردشناسانهی دیگری هم با گوهری بومی وجود دارد که همگام با انقلاب سبز است - به طور عمده خطر در کار آوردن کتشیها و فشارهایی آزمایش نشده از سوی گیاهانی که ممکن است موضوع یا موجود بیماریهای واگیر بشوند. اما، چشم پوشیده از این دشواریها، باید آن موانع اجتماعی را هم که بر سر راه انقلاب سبز قرارداد بشناسیم. دانه های جدید را تنها لایه ی بالانر دهقانان میتواند به دست آورد - نه تنها به دلیل بهای آن (وبهای کودهای بایستهی آن)، بل بدان علت که تنها دهقان توانگر میتواند خطر نداشتن برداشت و بذر بد را تحمل کند و از گرسنگی ازپای در نیاید.

لاد بر این، انقلاب سبز گویی کتشیها و بر خوردهای لایه بندی اجتماعی را در کشور های واپسمانده افزونتر میکند. گذشته از اینها، یک برداشت موفقیت آمیز محلی، همیشه مزایای خود را به نحوی یکسان عاید ملت نمیکرداند، بلکه به سیر کردنها و توده کردنهای محلی کشیده میشود که دشواریهای حمل و نقل نمیکذارند به دیارهای گرسنگی زده نیز پایشان را باز کرد.

بازگویی این سخنان نو میدکننده، به هیچ روی، بهر آن نیست که از ارزش انقلاب سبز کاسته شود... مطلب این است که دشواریها را باید در نظر آورد تا این باوری که «علم» میتواند گسترش تندر آسای جمعیت را از طریق فراهم کردن ذخیره های غذایی بزرگتر واپس بزند، تصحیح نماییم.

تردید نیست که میتوان ذخیره های غذایی را به نحوی اساسی افزایش داد - موشها به تنهایی دورو بر ۱۰ تا ۱۲ درصد غله میهند راه میخورند، و حشره ها میتوانند تا میزان نیمی از غله ای انبار شده ی پاره یی از کشورهای واپسمانده را تاراج کنند، چنان که حنا شیوه های ساده ی بهبود در زمینه ی انبار کردن، چشم اندازهای امید بخشی پدید میکند، تا چه رسد به امیدواریهای ریشه دارتر برای بهره برداری از زمین.

بسا اینهمه، در بهترین وضع، این بهبودها میتوانند روز موعود را عقب بیندازند. سرانجام باید با مساله یی که مالتوس طرح کرده است روبرو شویم - که جمعیت گرایش آن دارد که افزایشی هندسی یابد، با دوبرابر شدن، و این که کشاورزی چنین گرایشی ندارد؛ چنان که سرانجام جمعیت بشر باید به دیواره ی یک مرز غذایی برخورد کند. سخنان مالتوس در این زمینه ارزش بازگوشدن را دارند:

«چنین مینماید که خشکسالی آخرین، و ترس انگیزترین منبع طبیعت است.»

نیروی نفوس چنان از نیروی زمین در کارتولید «قوت لایموت» برای بشر، برتر و بیشتر است، که مرگ پیش از موعد میباید به شکلی یا شکل دیگر با نژاد بشر دیدار نماید. تباہکاریهای بشریت دستوران کنشگر و توانمند کاهش نفوس میباشند... اگر آنها در این نبرد براندازی و پاکسازی دچار ناکامی شوند، فصول بیمارگونه، بیماریهای واگیر، ناخوشیهای ویژه، و طاعون با آرایشی هولناک در میرسند و هزارها و ده ها هزارهای خود را جارو میکنند. و هرگاه کامیابی هنوز بونده نباشد، قحطی های بیکران و پرهیزناپذیر خرامان از عقب در میرسد، و با یک ضربه ی نیرومند، جمعیت بشر را با خوراک جهان برابر و همساز میگرداند.»

پیشگویی دالتوس آنچنان با اشاره ی اقتصاد دانان به میزان شگفتی آور افزایش بازده غذایی در کشورهای پیشرفته پیوسته رد شده است که خطر نادیده گرفتن بیدار باش ارلیچها، در حد یک اخطار قبل از موعد دیگر، به سادگی وجود دارد. و چنین کردن اشتباهی ترسناک است. زیرا، برخلاف مالتوس که شکر ددانی را ثابت میانگاشت، ارلیچها برای رشد ظرفیت و کاردانی شکر دی جای بسیار گذارده اند و دریافت آنها از فاجعه ی شومی که در راه است قطعی و آمیخته به هر اس نیست. آنان به سادگی خاطر نشان میسازند که پیشگویی مالتوس خود به گونه یی بر ما رویداده است زیرا، دست کم، نیم بلیون آدم دچار گرسنگی مزمن میباشند یا از بی غذایی به مرگی آشکار کشیده میشوند، و یک بلیون ونیمی دیگر خوراک کافی به چنگ نمیآورند یا به بدی تغذیه میکنند. و این سان ما نباید در انتظار «خشکسالی تندر آسای پرهیزناپذیر» باشیم؛ آن پیشا پیش در رسیده است.

نکته ی مهمتر این که ارلیچها قضیه را از دیدگاهی کاملن متفاوت با مالتوس تماشا میکنند. نه چون مساله یی در برگیرنده ی عرضه و تقاضا بل در حد مساله یی در برگیرنده تعادلی کاملن بومی. بحران، آن چنان که ارلیچها میبینندش، هم ژرفتر و هم پیچیده تر از یک کمبود غذایی ست... چیزی که سفینه ی فضایی خاک را تهدید میکند، نا برابری و نبود تعادلی ست ژرف میان تمامیت نظامهایی که زندگی بشر را نگاه میدارند، و تمامیت تقاضاهایی - تقاضاهای صنعتی همانسان که تقاضاهای کشاورزی، شگرد شناسنامه همچنان که جمعیت شناسنامه - که ظرفیت سفینه برای نگاهداری زندگی با آن ها روبروست.

من تردیدی ندارم که در تحلیل ارلیچها، میان پاره ها و گوشه های استدلال آنان، شاید اشتباهی یافت شود... با این همه نمیتوانم بدانم چگونه ممکن است نتیجه گیری اساسی آنها را مردود شناخت. از روزگار و زندگی خود که شروع میکنیم، و با شتاب به ابعاد بحران در زندگی کودکان خود میرسیم، چالشی را با بشریت روبرو میبینیم که در تاریخ همانند ندارد، مگر مهاجرت های اجباری عصر یخ. و با برآیندهای این بحران است که میخام به نوشته ی خود پایان دهم...

نخستین... نتیجه ی روشن این که کشورهای و اقسامانده هرگز نمیتوانند امید برابری و همسانی با کشورهای پیشرفته را در دل بپرورند. انگار که شگرد دانی امروز و شگرد گرایبی گسترش یافته ی فردای ما را به آنان بسپارند، منابع بسنده یی در اختیارشان نیست تا به میزان باختریان به بهره برداری صنعتی برای چهار بلیون آدم پردازند - و بسیار کمتر برای هشت بلیون...

در آینده‌ی نزدیک چشم انداز بیشتر سرزمین‌های جمعیت - زده نبردی پیکر علیه کمبود غذایی ست ، همگام با آسیب دیدگی اندیشگی و هوشیاری که بیشتر بازماندگان نسل در اثر کمبود پروتئین در بچگی پیدا کرده‌اند. این فشار جمعیت ممکن است به جستار های تجاوزآمیز برای فضای حیاتی Lebensraum (۴) کشیده شود : و یا چنان که من پیوسته نوشته‌ام به انقلابهای نومیدی بکشد .

در مدت دراز، البته، امکان رشد قابل ملاحظه در کار هست (هر چند چیزی همانند دست یافتن به استانده‌ی باختری در زمین‌های مصرف به چشم نخواهد خورد.) اما، دست کم ، در نسل آینده هیچ گونه بهبودی اساسی در وضع زندگی انجام پذیر نیست . پندار های Sir Charles Snow یا از آن Sakharov ، عضو فرهنگستان شوروی ، در زمین‌های انتقال بزرگ ثروت از ملل توانگر به ملل تنگدست (۲۰ درصد محصول ناخالص ملی پیشنهاد شده) به سادگی خیال پردازی ست ...

بر آیند بحران بومی برای کشورهای پیشرفته به هیچ روی ساده تر نمی‌نماید، هر چند از گونه‌ی دیگر است . زیرا روشن است که رشد صنعتی آزاد برای کشورهای باختری همان اندازه توأم با بدبختی ست که رشد آزاد جمعیت برای کشورهای خاور و جنوب. ستایش باختریان از محصول ناخالص ملی فریبی بیش نیست ... K. Boulding به این غول آماری برچسب هزینه‌ی ناخالص ملی چسبانده است .

لزوم قرار دادن فعالیت اقتصادی در ارتباطی پایدار با امکانه‌ی منابع و دستگانه‌ی جذب مواد زاید و ضایع جهان دو مساله برای باختر پدید میگرداند .

در سطح ساده‌تر یک رشته‌ی کامل مسایل شگردی باید حل شوند. فراهم ساختن و گسترش ترابرد بی دود در زمین و هوا . گرایش به دور ریختن و آسوده شدن را باید به شایستگی مجدد برای مصرف بدل ساخت . دست یابی به ثبات جمعیت با کمک مالیات و دیگر انگیزه ها و تشویق‌ها، هم برای حراست منابع وهم نگاهداری‌ی تراکم جمعیت در حدی مطلوب ... اما مساله‌ی ژرفتر هم وجود دارد که ملتهای گسترش یافته با آن روبرویند - یا دست کم آنها که اقتصادی سرمایه داری دارند . این مساله را میتوان در حد آزمونی نهایی در باره‌ی این که کدام یک درست میگفتند - جان ستوآرت میل یا کارل مارکس بیان نمود .

میل، در کتاب معروفش ، Principles ، معتقد بود سرانجام تکامل سرمایه داری وضعی ساکن و ثابت خواهد بود ، که در آن بازگشت به سرمایه بی معنا میشود ، و نظامی مالیاتی برای دوباره بخش کردن، قادر است جریان درآمد دارندگان منابع کمیاب، همچون زمین ، را متوقف گرداند . و میل بدین سان ترا تاشیدگی‌ی سرمایه داری را به پیرامونی از فراوانی، به اقتصادی متعادل پیشگویی میکرد که سرمایه داران آن، هم به عنوان ایجاد کنندگان تغییر و دیگر گونی وهم در حد مدعیان اصلی‌ی افزایشی که در اثر دیگر گونی پدید میشود، در نتیجه به گونه‌ی آسان میری‌ی بیدرد دچار می‌ایند .

نظر مارکسگرا ، البته، مخالف این است . گوهر راستین سرمایه داری، ازدیدگاه مارکس، توسعه‌گرایی ست - بدان معنی که بگوییم سرمایه دار در حد «مقوله» بی تاریخی علت وجودی‌ی خیش را در جستاری سیرایی ناپذیر برای ثروت پولی‌ی اضافی مییابد که از

طریق رشد پیگیر نظام اقتصادی فراچنگ بیاید . پندار «سرمایه داری ساکن و ثابت»، در چشم مارکس، تضادی ست درونی که از دیدگاه خرد به حکومت مردمسالار گروه اشراف و یا فئودالیزمی صنعتی میماند .

عقیده‌ی میل یسا مارکس ، کدام يك درست است ؟ تصور نمیکنم هنوز بتوانیم پاسخی بدهیم . يك پاره رشد اقتصادی قطعن با میزان ثابتی از کار برد منابع و مواد زاید و ضایع سازگاری دارد ، زیرا رشد ، در آن وضع ، میتواند به شکل ناب کار اضافی برای بهبود (زیبایی یا شگردی) محیط زندگی ملی درآید . البته، تا آنجا که فعالیت های آموزشی یا فرهنگی نوعی از بازده ملی به شمار میآیند که به مصرف اندکی از منابع نیاز دارند و به تولید مواد زاید و ضایع اندك میکشند، بازده ملی را میتوان از طریق این گونه فعالیت ها و همانند شان، تا میزان نامحدود افزایش بخشید .

اما تردیدی نیست که طریق اصلی‌ی تراکم سنت آمیز سرمایه داری به نحوی قابل ملاحظه متوقف خواهد گردید : که سرمایه گذاری ناب در استخراج کانه‌ها و صنایع به طور موثر قطع میشود؛ که سرعت و نوع دیگر گونیهای شگردی نیازمند نظارت و شاید کاهش بسیار میگردد؛ و که نتیجتاً جریان سود تقریباً سقوط میکند .

و آیا چنین چیزی در يك جامعه‌ی سرمایه داری قابل تصور است - یعنی در میان ملتی که شیوه‌ی اندیشگی‌ی بازرگانی در افکار و عقاید همه‌ی گروهها و همه‌ی طبقات فرورفته و مرز شدنیها و طبیعی‌ها و ناشدنیها را فراهم ساخته است؟ به طور عادی نمیدانم چگونه میتوان به این پرسش پاسخی داد به جز منفی ، از آن که چنین چیزی برابر است با این که از يك طبقه‌ی حاکم بخواهیم به از میان برداشتن همان فعالیتها که وجود آن را حفظ میکنند تن در دهد. لیکن این چالشی غیرعادی ست که شاید واکنشی غیرعادی نیز پدید آورد . بحران بومی، همچون چالش جنگ، همه‌ی طبقه‌ها را زیر تاثیر میگذارد و ناچار ممکن است برای فراهم کردن دیگر گونیهای اجتماعی بی‌بسنده باشد که در اوضاع عادی اندیشیدنی نمی‌نمایند. ممکن است طبقات سرمایه دار و مدیر، ماهیت و نزدیکی بحران بومی را احساس کنند - و شاید روشنتر از توده‌های مصرف کننده - و ممکن است دریابند که تنها طریق رستگاری و رهایی شان از هلاک (در حد افراد انسان و نه در حد آدمهای ممتاز) مهاجرتی ست به شغل‌های دولتی یا جز آن، یا این که ممکن است به آنجا برسند که بهر کوچکتری از ذخیره‌ی افزون ملی را بپذیرند از آن که به سادگی دریابند که راهی دیگر وجود ندارد. هنگامی که دشمن طبیعت باشد و نه طبقه‌ی اجتماعی دیگر، این دست کم تصور پذیر است که چاره جویبها و تعدیلهایی که در اوضاع عادی غیر ممکن مینماید پیش گرفته خواهد شد .

و باید هشدار می‌دهم که تنها سرمایه داران نیستند که باید تعدیل فکری‌ی پیش بینی نشده‌ی را در کار بیاورند . سوسیالیست ها هم باید برای ترك این اندیشه و این هدف آماده شوند، هدف ابرفراوانی صنعتی که دیدشان از جامعه‌ی تر اتاشیده بر آن استوار میشود . تعادل ساکن و ثابت که ناچارهای بوه‌شناسی اجبارن پیش میاورند، دست کم به تاشك سازی‌ی تازه‌ی در زمینه‌ی نوع جامعه‌ی اقتصادی که سوسیالیزم به سوی آن پیش میراند ، نیازمند است .

امکان دیگری هم ، اما ، هست . . . این امکان که بحران بومی یا بومشناسانه به

سادگی بر آیندی برابر انحطاط یا حتا ویرانی تمدن باختری و درهم ریختن برتری دید و چشم انداز علمی - شگردی که به چنان پیشرفت‌ها رسیده و چنان بهای سنگینی داشته ، به همبرسانند . چالش‌های بزرگ پیوسته پاسخها و تهیه‌بینی‌های بزرگ پدید نکرده‌اند ، به ویژه هنگامی که آن تدبیرها و پاسخها میباید درمدتهای دراز نگاهداشته و آماده باشند و به دیگر گونیهایی نمایشی در روش های زندگی و رفتار نیازمندند .

امروز حتا مردان آموخته و فرهیخته واقعیت بحرانی را که با آن روبرویند انکار میکنند : سخنان شگرفی در باره‌ی کاشتن دریاها به گوش دیخورد ، در باره‌ی ترا بردن بشر به سیاره ها ، در باره‌ی «معجزه ها»ی نامشخص شگرد دانی که بدبختی را از میان بر میدارد . این پیش گزارده ها و پیش بینیهای چریز بانانه ، اما ، گونه‌یی مسئولیت درخود دارند ، به ویژه هنگامی که با پاسخهای نگران کننده‌ی دیگر ستجیده شود : «Je m'en fiche» .

آیا میتوانیم شهروندان دنیای باختری را ، که هم اکنون دارند در فضای گیرای مصرف بسیار زیاد قدم میگذارند ، وادار کنیم و بیاورانیم که محافظه کاری ، ثبات ، میانه روی ، صرفه جویی و دلبستگی ژرف به آینده‌ی دور اکنون باید بر آزادی و رها شدگی شخصی که از دیدگاه فرهنگی آماده اش شده‌اند و برای نخستین بار آروینش میکنند ، برتری داشته باشد . کوچکترین خطر بحران بومشناسی ... این نیست که دهها و سدها میلیون ، شان را در برابر چشم اندازهای آینده بالا میاندازند « پسینیان و زادگان برای ما چه کرده‌اند ؟ » ، و این که نزدیکی افزایش یابنده و آشکار حارمجددون بومشناسی پشیمانی به بار نیآورد بل هرزگی و خوشگذرانی جشنواره‌ی کیوان را . (۵)

... با این همه بر من چنین مینماید که شاید شورمندان و شیفتگان بومشناسی به هنگامی که از ویرانی و تباهی‌ی پیرامون سخن میدارند در آن حد که زمینه را برای گردآوری بسیج سیاسی تازه‌یی آماده میسازند ، حق دارند ، اگر نظمی نو «New Deal» (۶) ، شایسته‌ی به کار واداشتن تلاشها و باور داشتها ... ، آخرین امیدواری بزرگی باشد که ما ، در قبال دشوار تر شدن و نا دلخواه تر شدن پرهیز ناپذیر شیوه‌ی زندگی مان ، بدان دلبسته بیم ، ممکن است کوششی صممانه برای بازایستادن ، پوسیدن و تباه شدن پیرامون ، همان درونمایه‌ی آرزو شده را به بار آورد ... اما در هر حال بحران بومشناسی ، بی تردید ، دشوارترین تهدید دراز مدت روزگار ماست ، و در همان حال سرچشمه‌ی بزرگترین مژده های کوتاه مدت .

نوشته‌ی Robert Heilbroner (۷) .

زیر نویسها :

۱ - Armageddon ، حارمجددون ، بار ساکن و م زبر دار و ج زیر دار و د مکرر ، نام محلی ست در کتاب مکاشفه‌ی یوحنا‌ی رسول ، آخرین سفر عهد جدید (انجیل)

باب شانزدهم ، که آخرین نبرد و نبرد قطعی میان خوبی و بدی جنگیده خواهد شد ، پیش از روز رستاخیز . (م .)

۲ - Ecology ، برابر فارسی آن ازدکتر امیر حسین آریان پور ، جامعه شناس . (م .)

۳ - پاره‌ی عقب‌گشتی و درگشتی‌های مسافری اتاقهایی که به دارندگان ارزانترین بلیط

ها داده میشود . منظور نویسنده ساکنان نیمکره‌ی جنوبی و کشورهای واپسمانده است . (م .)

۴ - یاد «خلدآشیان» آدولف هیتلر بنیادگذار «رایش سوم» به خیر . یک روز آلمان

هیتلری در تکاپوی «فضای حیاتی» دست‌کم سه قاره را به خون کشید ، و فردا شاید ، همه‌ی آدمها

ناگزیر به چنین تکاپویی شوند . (م .)

Saturnalia - ۵

۶ - یاد فرانکلین د. روزولت و «New Deal» ش به خیر . تاریخ تجدید میشود ،

اما پیوسته در رویه‌ی بالانز . امروز یا فردا ، به نظمی نو در رویه‌ی جهانی نیازمند خواهیم

شد . (م .)

۷ - استاد New School for Social Research (امریکا) و نویسنده‌ی :

a - The Limits of American Capitalism ;

b - The Future as History ;

c - The Great Ascent ;

d - Understanding Macroeconomics,

e - Economic Means and Social Ends .



خانواده های شاد

ADA or Ardor : A Family Chronicle

کار و لادیمیر نابکف

چاپخش Mc Graw - Hill ، ۵۸۹ ص ، ۸/۹۵ دلار

Ardis Hall - گرماها و آلاچیقهای Ardis - این مایه‌ی درونی‌ست که در سراسر ADA موج میزند، یک تاریخچه‌ی پردامنه و شادی آور (خانوادگی) ، که پاره‌های اصلی‌ی آن در یک امریکای پاکیزه‌ی رویایی رویمیدهد - از آن‌که خاطره‌های کودکی‌ی ما مگر نه باکشتی‌های بادبانی‌ی (۱) ... مقایسه پذیر است که پرندگان سفید رویاها به تنبلی دورش چرخ میزنند ؟

بازیگر اصلی، نوباوه‌ی یکی از برجسته‌ترین و توانگرترین خانواده‌های ما دکتر Van Veen است ، فرزند بارت Veen « Demon » ، شخصیت فراموش نشدنی‌ی Reno و Manhattan . پایان یک روزگار غیرعادی با پایان پسری‌ی Van که به هیچ روی کمتر غیرعادی نیست ، روی هم میافتد ... هیچ چیز در ادب جهان مگر ، شاید ، یادبودهای کنت تالستوی، نمیتواند، یا شادی‌ی ناب و بیگناهی‌ی ساده (Arcadian) ی کتاب در پاره‌ی Ardis همچشمی کند .

در ملک زوستایی‌ی عموی او Daniel Veen ، گردآوردنی چیزهای هنری ، داستان شگرف و شورآمیز کودکی در رشته‌ی از صحنه‌های گیرنده میان ون و Ada ی زیبا، دختر در کوچه رها شده‌ی واقع‌ی غیرعادی‌ی Marina ، همسر شیفته‌ی صحنه‌ی دنی یل ، گسترش مییابد . این‌که رابطه به سادگی عموزادگی‌ی خطرناک نیست، بل دربر دارنده‌ی جنبه‌ی خلاف قانون میباشد، در همان نخستین صفحه‌ها به ذهن میخورد .

« به رغم پیچیدگیهای بسیار طرح و روانشناسی، داستان با گامهایی شتابناک به جلو میرود . پیش از این‌که ما بتوانیم برای تازه کردن نفس درنگ کنیم و به آرامی پیرامون تازه‌ی راکه قالیچه‌ی جادویی‌ی نویسنده ما را به درون آن کشانده، برانداز نماییم، دختر گیرای دیگری ، Lucette Veen ، دختر جوانتر مارینا نیز، به دست ون ، هرزه‌ی مقاومت ناپذیر، از او دور شده است . سرنوشت غم انگیز لوست یکی از روشنایی‌های بزرگ این کتاب دلنشین است .

مانده‌ی داستان ون با صداقت و رنگ آمیزی به ماجرای عشق آلودش با آدا باز



میگردد. ماجرا با ازدواج آدا با گله داری از مردم Arizona ، که نیاگان افسانه‌ی ش کشور ما را کشف کردند، بریده میشود . پس از مرگ شوهر، عشاق ما باز به هم میپیوندند. آنان روزگار پیری را در سفر بایکدیگر و سکونت گرفتن در «ویلا» هایی که یکی ازدیگری زیبا تر است، که ون در سراسر نیمکره‌ی باختری برپا کرده است، میگذرانند .
 و کمترین آرایش این تاریخچه ، پیچیدگی‌ی خردگان مصور آن است: سرسرای پرشبهه ؛ سقفی رنگ آمیزی شده ؛ بازیچه‌ی زیبا ، افتاده میان گلهای «فراموش مکن» در یک کتاب ؛ پروانه ها و گلهای پروانه وار در کناره‌ی داستان ؛ چشم اندازی تیره گون از توصیف پلکان درمر ؛ ماده گوزنی به چرا در چراگاه نیاگانی ؛ و بسیار بسیار افزونتر.»

اینها آخرین واژه های کتابند، که این چنین آگهی مبالغه آمیز خود را در هزلی سهمگین فراهم میآورد و شاید بهترین میبود که آنرا در همان جا رها کنیم. همه ی کتابهای نابکف پر از چنین شیوه ها و نیرنگهای در- درون کار گذاشته ی ضد- گزاره نویس است، تله های ساده یی که برای کشتن یا پاره پاره کردن اندام (نابکف گرایش دیگر آزاری ندارد) نیست، اما به سادگی برای در کردن تنبان است از پای منتقد، و رها کردن او در نیمه برهنگی یی خنده آور در جای خود، چیزی را گم کرده. این دامها باید شناخته شود؛ پرهیز از پاره یی شان با دور زدن آنها به تندی، شدنی مینماید، پاره یی دیگر را باید بیدرننگ و با فازک بینی هر چه بیشتر که میسر باشد، بی اثر گرداند.

از سوی دیگر، کتابها (ی نابکف) در زمینه ی سر رشته ها و برگه های گویا بسیار دارنده اند، برگه هایی که اگر سراسر دنبال شوند، میتوانند خواننده را به راه حلی هر چند ناقص اما خشنود کننده رهنمون گردند.

یکی از برگه ها (نویسنده نخستین جدول (ادبی) واژه های متقاطع را در زبان روس به وجود آورد) عنوان کتاب است. Ada، دختر بایرن را به یاد میآورد، چیزی که ممکن است يك لحظه در گوشه یی نگاهش بداریم. Ardor (گرما). چشم پوشیده از آن، به ما میگویند که تلفظ روس ADA به چیم جهنم باید باشد، گرمای جنسی و شعله ی اشویی هنر. «يك تاریخچه ی خانوادگی» آسان است؛ از آنجا که کتاب شکل خاطره های مردی سالخورده را از ماجراهای شهوی او در چهارچوب خانوادگی به خود میگیرد، باید رابطه یی با نوع داستان که سیمایی نیمه باز دارد و نابکف از آن بیزار است، داشته باشد... کتاب با سه فصل زنده دربارهی سرگذشت خانوادگی و تاریخها آغاز میشود و مدتی به درازا میکشد تا آرایش جایگاه فضایی- زمانی داستان و آشکار گردد.

این بر پایه ی اندیشه ی نجومی تازه و معروفی قرار یافته. در میان بیلیونها سیاره ی این کهکشان، باید پاره یی هم باشند دارای يك منظومه ی خورشیدی مانند ما؛ پاره یی از این منظومه های خورشیدی باید در بر گیرنده ی زمینی قابل سکونت باشند مانند از آن ما. اگر میلیونها کهکشان دیدار پذیر در نظر گرفته شوند، دست کم ممکن است يك «زمین» با جغرافیایی، تاریخ اجتماعی و سیاسی یی، حتا تاریخ ادبی یی، بسیار همانند از آن سیاره ی ما وجود داشته باشد، هر چند اختلاف میان آنها امکان فزونی ندارد. هم چنین خاطر نشان شده است که پاره یی از کهکشانهای دور افتاده و ناچار «زمینها» شاید از ضد- ماده درست شده باشند؛ چنان که نه تنها ممکن است Terra (زمینی)، که بیشتر مانند سیاره ی ماست، آن سان دور باشد که ارتباط یافتن با آن، حتا با هر گونه پیشرفت شگردی قابل پیش بینی، ناممکن گردد، بلکه حتا اگر مسافری خود را بدان برساند، بیدرننگ به اشعه ی گاما تبدیل خواهد شد (نویسنده در توضیح این مساله به خود رنج نمیدهد).

به زودی آشکار میشود که شخصیت های این کتاب در Anti-Terra (ضد-زمین) میزیند، جهانی بسیار همانند Terra از دیدگاه جغرافیایی؛ اما در زمینه ی تاریخ اختلاف بیشتر است، از آن که همه ی «روسهای» راستین در کشورهای متحد زندقه میکنند، چه نجبا، چه روشنفکران و چه دهقانان، آمیخته با کوچ نشینهای فرانسوی یا انگلیسی- زبانها، در حالی که قاره ی شمالی دیگر، که Tartary (تاتاری) نامیده شده، مردمی دارد از بربرهای

غیر روس. بنابراین، پاره‌یی از نامهای جاها در ضد - زمین (از این پس در این نوشته A-T، ض - ز) روس است؛ مثلن، من اکنون این گزاره را دارم بالای آبهای Kaluga مینویسم، که از صحنه‌ی داستان خیلی دور نیست. شگرد دانی A-T همانند T (زمین) است با تمبیل‌های اولیه و راه‌آهنهای مجلل قرن نوزدهم؛ در سالهای هیژده هشتاد، هنگامی که داستان ون می‌آغازد، محیط اجتماعی بسیار شبیه محیط اجتماعی پیش از انقلاب است که در Speak Memory توصیف شده، بهشتی (Eden) سه زبانی از ساقیان انگلیسی، زنان آموزگار فرانسوی و نجبای روس، و یا همانند خانواده‌ی بزرگی از تخمه‌ی برتر انگلیسی- ایرلندی در آمیخته با جلال آمریکایی.

ساکنان A-T از این که ممکن است T وجود داشته باشد آگاهی دارند؛ شاید آن پاره‌یی از يك باورداشت مذهبی باشد (جایی که مردمان پس از مرگ آنجا می‌روند) و یا محصولی از اختلال فکری‌ی گروهی، و پاره‌یی از جزئیات تحریف‌شده‌ی T ممکن است در رؤیاهای وسیله‌ی ESP یا حتا در داستانها آشکار گردد. این همه، شاید، چون داستان علمی به چشم بیاید و، البته، تکه‌های خسته‌کننده‌یی هم از داستان علمی اینجا و آنجا یافت میشود؛ اما کتاب، به‌طور کلی، داستانی مستعار را از وابستگی‌های شگرف که میان سراسر زندگی روزانه و تجربه‌ی عادی از يك سو و دنیای هنر، از سوی دیگر، به وجود می‌آید، پدید میگرداند. این طریقه‌یی است برای بیان کردن احساسی مشترک و قوی که شخصیت‌های داستان بتوانند «واقعی» تر از آشنایان حقیقی باشند؛ و برای فیصله‌دادن به مسایل حادی که با تعبیر زندگینامه‌یی ادبیات مطرح میشود.

در داستانهای نیمه - زندگینامه‌یی خود نوشت این مسایل به حادترین وضع میرسد؛ ارتباط دقیق میان Marcel و Proust چیست، میان بایرون و Childe Harold (که از قضیه‌ی دشوارتر دن ژوان هم گفتگو نکنیم)، یا میان شخصیت تاریخی‌ی يك نابکف، حشره شناس، استاد ادبیات و نجیب‌زاده تبعیدی، چنان که آدم تصور میکند به‌طور حقیقی در Speak Memory توصیف شده، و شخصیت داستانی که در Pnin به نام ولادیمیر ولادیمیرویچ پیدا میشود، و شخصی که در Ada به کوتاهی با «V.V.» به او اشاره میشود؟ هنر (A-T) ممکن است رؤیا یا توهم کسانی که به اختلال اعصاب دچارند، باشد درباره‌ی اصول اخلاقی‌ی T، لیکن آن رامیتوان، به خاطر تقارن نظام هستی، همچنان مسلم فرض کرد، از آن که دنیای عادی‌ی T رؤیایی‌ست در دنیای هنر A-T، درست آن سان که Red knig در رؤیای Alice به سرمیبرد. که اگر با ابهامی بیشتر در عبارات افلاتونی ریخته شود میگوییم، میباید دنیایی «واقعی» و همچنین دنیایی «پدیده‌یی» وجود داشته باشد؛ اما کدام کدام است؟ Zambala یا Wordsmith؛ Ardis یا Newstead Abbey؛

این گونه بازی-توی-آینه‌خاندگان آشنا با عالم دور و دو پهلوئی نابکف را دچار شگفتی نمیکند، (Martin Gardner در A-T به عنوان يك «فیلسوف اختراع شده» شناخته میشود) و نه این اشاره که Ada به مفهومی T-AT (زمین-ضدزمین) زندگینامه‌یی خود نوشت است. چیزی که در اینجا قابل توجه میباشد حدود و میزان مواد T است که در پیکره‌ی داستان انتقال مییابد و بدان تن در میدهد. نه چیزی بیشتر از دو عشق اصلی در زندگی Don Nabokov، که آنها را با چنان روشنی و انگیزندگی در Speak Memory توصیف کرده است؛ سروکار جدی‌ی او با Tamara که در

جنگلهای ملك خانوادگی و درموزهی سن پترزبورگ ادامه یافت، و زناشویی درازوشادش. اینها درتاش ترانهی شگرف، داری شده و با آرایش بسیار و دور از ظرافت، گردآوری گردیده و کیمیاگرانه تغییر گوهر یافته است، که نخستین و آخرین عشق ون وین را به دختر عمو- نیمه- خاهرش آدا باشکوه و آیین مینمایاند، ماجرای که آغاز شدهنگامی که او چهارده ساله بود و دختر دوازده ساله (اما هر دو کاملن بالغ) و تاسالهای آخر دههی نهم زندگیشان ادامه یافت، روزگاری که ون به نوشتن کتاب دست میبرد و آدا عبارتهای تازه درحاشیهی آن میافزاید. درسالهای میان ماجرای نخستین و پیوند فرجامین، اما، متن کاروهم شخصیتهای کتاب، نشانههای بخش شده و فرو نشینندهی نیروی زندگی سالهای میانین را نشان میدهند: آمادگی و کاردانی هر کز لغزش یا کاستگی نیافته است لیکن «شامپانی» خروشش را از دست میگذارد. از کار در آوردن تلاش آمیز این انگیزهی دوگانه درتاش همخابگی برادر- خاهر شاید همچون هر زگی و خودسری به چشم بیاید اما به آسانی میتوان آن را توجیه نمود. درست همانسان که دارندگان سگ اندک اندک به جانوران گرامی خود همانند میشوند، همچنان دو شریک زناشویی دراز و شادی ممکن است آن اندازه درپسند، باورداشت، شیوهی سخن و وشتها به هم شباهت یابند که به جای زادگان یک پدر و مادر گرفته شوند و یا خود را چنان پیوسته ی یکدیگر احساس کنند که گویی خون هر دو یکی است. لیکن مایهی خیشگایی (Incest) چیمی دیگر و ژرفتر دارد.

در آخرین تحلیل، چشم پوشیده از این که عاشقی، همسری یا یکی از والدین چه اندازه ممکن است مهربان باشد، عشق به خیشتن پایهی اصلی است. نوع بهتر نیمههای افلاتونی یک شخصیت پیچیده و متوازن را میتوان در برادر و خاهری که پیوند زناشویی یافته اند سراغ کرد. در اینجا آدا حشره شناس است، ون استاد بندباز... که داستان نویس شده، و به رغم اختلافها و جداییها، سرانجام سعادت مندانه بایکدیگر زندگی میکنند. هم چنین دلیل رویهیی دیگری هم برای خیشگایی در کار هست: وینها از دیدگاه اجتماعی چنان مشخصند و از دید روشنفکری چنان شگفتی انگیز، که بسیار اندکند کسانی که بتوان دربارهی زناشویی شان با آنان اندیشید؛ بلند و برتر چنان که خانوادهی باستان فرعونهای مصری، آنها میتوانند به یکدیگر روی بیاورند.

در دنیای نابکف، سپاس خدایانرا، هیچ نمادی وجود ندارد، بلکه هر چیزیک نمونهی اصلی ادبی دارد. در اینجا فرد اصلی، زندگی- و- کار درهم پیچیدهی بایرن است: نیمه- خاهر و معشوقه اش Augusta، همسرش Annabella، شاهزاده خانم Parallelograms، دختر قانونی اش Augusta Ada، دختر غیر قانونی اش Alba، که بعد Allegra نامیده شده، و شاید Annesley Hall جایی که در آن داستانی به روزگار جوانی داشته، از بیان رشتهیی که در تاریخچهی او، در A-S بازتاب یافته است.

آدای نابکف کمتر از آن بایرن اعجوبه است، ریاضی دانی درخشان که ماشینهای محاسبهیی انگشتی را پیش بینی کرد، لیکن، بی تردید، زیباتر است. بایرن داستان خودش را در A دیگری نوشت، The Bride of Abydos (عروس آبیوس) که در آن مرد قهرمان و زن قهرمان، با این پندار نادرست که برادر و خاهرند، دیدار میکنند، هم را

دوست میدارند و میمیرند. شاید من هم اکنون در یکی از تله‌هایی که برای خاندان‌گان کم‌دقت گذارده افتاده باشم، و این که در میان پاره‌ها و آمارهای زندگینامه‌یی شاید دلایلها وجود داشته باشد برای این که ون و آدا واقعن زادگان يك زوج نیستند، بل که خاهر راستین ون لوست است، آن يك زن که ون به نحوی توضیح ناپذیر نمیتواند خودش را به هم‌خوابگی با او بکشانند. تانیمه‌های کتاب، سرانجام، نام بایرن برده میشود: در خلال يك مهمانی ی شام مفصل (که دقیقن همان لحظه‌یی است که همه‌ی چیزها از چکامه‌یی و شاعرانه بودن به پلیدی بدل میگردد) شراب بسیار ویژه‌یی نموده میشود، به نام «Lord Byron's Hock». در آن باره دیگر توضیحی نمیدهند، اما من حدس میزنم که آن باید Hocheimer Adelschloss - Riesling Spatlese 1798 (Erst Terras) باشد، و آخرین بطری است که بایرون، بامداد روز بعد، معمولن با «سدا» مینوشید.

Don Giovanni نیز يك قهرمان بایرنی است و سنت آمیز: آخری در پایان‌های کتاب پیدا میشود، در شرح يك فیلم که آدا در تکه‌یی از آن هست؛ داستانی پر از سینمایی A-T Stone Cuckold's Revenge را با خاطرات دن دیگری که هر چیز را همانند داستانی آراسته میشناسد در آمیخته است. ون، که پیوسته به دنبال دامنها دور جهان میگردد، نمیتواند کسی را دوست بدارد مگر آدا را؛ برای این مرد یکتا-دوست آزاردهنده، همه‌ی آن‌های دیگر توی دفترچه، چنده‌اند.

آزار دیگری از این گونه‌مایه‌ی «Education sentimentale» کار فلبرت است، که در یکجا از آن نام میبرد و به برانندگی در نخستین واژه‌های قسمت سوم از آن نقل میکند: «او سفر میکرد...» از آنجا که این يك داستان بسیار تر از اول است، پزواک‌هایی و تقلید (هزل)‌هایی از دیگر نویسنده‌های تر از اول دارد، پروست به ویژه اما James در گذشته و نابکف نیز.

هر چند ون يك اتمبیل Jolls Joyce دارد، آنقدر شادمانی که در للیتا هست اینجا نیست، پاره‌یی از آهنگ‌های Finnegans Wake، سروگوشی شب‌خوار نشان میدهند.

خاندان‌گان خیال‌پرداز با بیخایی‌های خیالی (که به گفته‌ی نویسنده باید «دسته‌یی نابکف‌های کوچک» باشند) کنایه‌ها و اشاره‌های بسیار که بیان کنایه‌ها و اشاره‌های دیگر پنهان شده خواهند یافت، و مسایل «شطرنج پریان» را حل خواهند کرد (جایی که آدمی میکوشد که خودمات شود به جای این که مات کند)، تحریف‌ها و دیگر سازیه‌ها که با Insect-Incest (۲) آغاز میشوند و به...

نیاز به گفتن دارد که به رغم افزون‌سازیه‌های جناسی و معماها، این کتاب، به سادگی، در برگیرنده‌ی بهترین نوشته‌ی نابکف است. فراخواندن Ardis، به ویژه گردش‌های گروهی در جنگلهای آن، جادوگرانه است و تغزل شهوت‌آلود آن نظمی دارد برترین. این کاملن شایسته بود که فشرده‌ی درازی از آن در Playboy به چاپ رسید، سیاهه و آگهی شده در حد مایه‌دارترین کار نابکف در زمینه‌ی مسایل جنسی پس از للیتا؛ هر چند این پندار گمراه‌کننده مینماید از آن که للیتا به شیوه‌یی راست و ساده بسیار جنسی‌تر مینماید. نابکف، با سودجویی از آزادی‌ی جاری، آشکارا نشر-شعری شبوی از عشق بار اول نوشته است، هم‌چنین هزلی با تقلیدی از انواع پست و خنده‌آور گوناگون هرزه نگاری. نابکف، با کمک گرفتن از دانش بزرگ و آشکارش در نقاشی، به آثار رباینده‌یی از پاکیزگی دیداری دست یافته است: او در ادبیات امروزی، آموزش یافته‌ترین چشم برتر است.

نقاشی خود مایه‌یی بزرگ است (وینهای پیرتر سوداگران هنر و گردآورندگان،

اندیشه‌های Du-Veen بزرگ)، و صحنه‌های درخشان، یکی پس از دیگری، بر بنیاد (نقاشان) ونیزی یا امپرسیونیست‌ها، و برتر از همه، بر بنیاد رنوآر استوار شده است؛ در حالی که جنبه‌های غریب و دیوانه‌سای خود داستان از میان پیکره‌های Hieronymous Bosch نمودار میشوند.

این که داستان چنین جنبه‌هایی دارد نباید از یاد خوانندگان حساس برود. نام دیگر ضد-زمین Demonia (۳) است (سرزمین Van Diemen، واژه گونه؟) و هر چه نقش دقیق‌تر از نجیبانه‌ی پدر و ن، «Demon» بوده باشد، او مطمئن شخصیتی بسیار ناخوشایند می‌باشد، که نفوذ شیطانیش در سراسر کتاب فرو دویده است. آدا و وین زیر تأثیر آن هستند: آنان یکدیگر را شکنجه می‌دهند، و چنان که سر انجام می‌پذیرند، خاهر وین - Lucina Lucette را، به چیم و آژگان، آزار کرده‌اند تا جان سپرده. آنان تصویر یا نمای پیشاپیش فرزندان تاریکی هستند که علیه فرزند روشنایی گمارده شده‌اند؛ با این همه در بدترین وضعیتشان از بسیاری چیزها جانبداری میکنند که کاملن خوب است. و از این چیزها بهترینش عشق به جهان پیدا و دیدنی‌ست، عشقی که از میان پوسیدگی و مرگ همچنان پایدارانه می‌گذرد و ژرفتر می‌گردد. آدا با شگفتی گفت: «اما این، این قطعی‌ست، این واقعیت است، این حقیقت ناب است - این جنگل، این خزه، دست تو، این پینه‌دوز روی پای من، این را نمیشود از ما گرفت، میشود؟ (میشود، گرفته شد) ...»

پس از سالهای بسیار آدا و ون، به کمک دل‌بستگی‌ی شدید و فدا کردن خیزش به دیگری و به عالم مادی و هم‌چنین از طریق پیگیری‌ی حقیقت علمی، نجات پیدا میکنند (و دوباره آدم باید این اصطلاح را به چیمی بسیار ساده و غیر مذهبی به کار برد)، به آنان اجازه داده میشود که درس‌های آرام و بی‌درد سرپیری قدم گذارند، در بالای آبهای دریاچه‌ی لمان، تماشاگر آیین براننده‌ی پرستش و پیوند جفت مرغابی‌های یک - همسر - گزین. آخرین مایه‌ی دلخوشی‌ی آنان دانش برکت یافته‌ی رسوم‌شناسی‌ست در دنیایی شاد که به جای روباه لارنس غاز Lorenz نشسته است. سر انجام آنان در سرزمین خاطره‌ی ناب سکونت می‌گیرند که در آن مسأله‌ی زمان ... دیگر وجود ندارد. کتاب در دوری می‌افتد خارج از زمان و باز می‌گردد به نخستین واژه‌های خود ...:

«همه‌ی خانواده‌های سعادت‌مند کم و بیش ناعمانند هستند؛ همه‌ی خانواده‌های بدبخت کم و بیش همانند هستند.» چنین می‌گوید یک نویسنده‌ی بزرگ روس در آغاز یک داستان معروف روس (آنا آرکادی یویچ کارنینا) ...

نوشتای: Mathew Hodgart (۴)

زیر نویسها:

۱ - Caravelle، کشتی بادبانی اسپانیایی یا پرتغالی در سده‌ی پانزدهم ... (م.)

۲ - معنای واژه‌ها به ترتیب لاتین حشره، خیشگایی‌ست که نویسنده (نابکف) از همانندی

لفظی، جناس، سودجسته است (م.)

۳ - واژه‌ی Demon با ریشه‌ی لاتین به چیم روح پلید و دیو و جن (م.)

۴ - استاد انگلیسی در دانشگاه Sussex انگلستان. در میان کتابهای او یکی هم

Samuel Johnson and the Ballads است (م.)

گردآوری، برگردان و تدوین بخش از هوشنگ کلاک استوار

رنگهای ایرانی

سرنوشت يك كتاب

هم اکنون سه کتاب و يك شماره مجله ، پیش چشم ماست :
«ایران شهر» ، چاپخش کمیسیون ملی یونسکو در ایران ، جلد اول ، ۱۳۴۲ ؛
«مجله ی نگین» ، شماره ی ۳۳ م ، بهمن ماه ۱۳۴۶ ، تهران ؛
«از خشت تا خشت» نوشته ی محمود کتیرایی ، چاپخش مؤسسه مطالعات و تحقیقات
اجتماعی ، ۱۳۴۸ .
«از خشت تا خشت» ، نوشته ی محمود کتیرایی ، چاپخش مؤسسه مطالعات و تحقیقات
اجتماعی ، ۱۳۴۸ .
نه گمان کنید اشتباهی رخ داده است ، نه ، سه تا کتاب داریم : «ایران شهر» ، از خشت
تا خشت» و «از خشت تا خشت» ، بایه دونه مجله .
کتابها و مجله را به همان ترتیب که از چاپ بیرون آمده اند ورق میزنیم و چشم را آرام
آرام ، اما شتابزده ، از میانشان میگذرانیم .

۱- «ایران شهر» را ، اگر ندیده باشید (۱) ، از روی نام چاپخش کننده اش بشناسید .
کتابی است (۱) سنگین ، با قطع بزرگ ، ۹۴۸ صفحه ، جلد طلاکوب و قطور ، به طوری که حملش
برای يك نفر دشوار است و (۲) با چاپ بسیار نفیس و زیبا در چاپخانه ی دانشگاه و عکسها
و نقشهها و تفصیلات . بسیار شایسته که هر کتابخانه را با حضور خیش بیاراید .
مجلد اول (۲) يك مقدمه دارد در ۱۴ صفحه ، فهرست نویسندگان در ۴ صفحه ، و خود به دو
کتاب جغرافیای طبیعی و انسانی و تاریخ سیاسی و فرهنگی بخش میشود .
در کتاب جغرافیای طبیعی هفت مقاله آمده است برای بررسی ی مسایل مختلف مانند
زمین شناسی و آب و هوا و جمعیت و «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» و مانند آنها .
در تاریخ سیاسی و فرهنگی نیز سی و دو مقاله آمده است : يك دوره تاریخ ایران
از باستانی ترین روزگارا تا امروز ، و مذهب و زبان و خط و چیزهای دیگر ...
و در آخر مجلد يك فهرست تصاویر .

نویسندگان کتاب را غیر از عده یی از استادان و نویسندگان ایرانی نظیر «خلد آشیان»
سید حسن تقی زاده و حضرت ایرج افشار که ، سپاس خدایانرا ، نامشان در همه ی کنگرهها و
هزارهها و مجلس نظرها و سخنرانیها و گروههای فرهنگی و ... هست ، چند تنی هم از مستشرقان
و رجال خارجی تشکیل میدهند که بیشترشان سالها در ایران گذرانده اند (۳)

از مقاله‌های مجلد اول درباره‌ی جغرافیای ایران، یکی هم مقاله‌ی «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» است، از ص ۱۷۴ تا ۲۲۷، (۵۷ صفحه). «نویسنده»ی مقاله، به‌طوری که در فهرست نویسندگان قید شده دکتر شاپور راسخ دانشیار دانشگاه تهران است.

۲ - مجله‌ی نکین . نکین يك مجله‌ی ادبی-اجتماعی است که در زمینه‌های گوناگون بررسی میکند و گاه به‌گاه هم نقد . در شماره‌ی ۳۳ م نقدی دارد، از همان مقاله‌ی آداب و رسوم ... نقد که یکدست و پاکیزه است، دستینه ندارد، اما نویسنده، بعدها در مقدمه‌ی «ازخشت تاخشت»، چنانکه بیاید خود را می‌شناساند . نگاه کوتاهی هم، «و بسیار فشرده»، به این نقد می‌اندازیم .

«در کتاب ایران‌شهر مقاله‌ی زیر نام «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» چاپ شده ... (۴)

برای نوشتن «آداب و رسوم و اعتقادات عامه»ی ایرانیان نخست باید همه‌ی آثار ایرانی را از دورترین زمان‌ها تا کنون خواند و آنچه را که به‌رشته‌های گوناگون فرهنگ مردم می‌پیوندد بیرون نویس کرد ...

گذشته از آثار ایرانی، آن چه را که در کتاب‌های پرشمار فرنگی در این باره نوشته‌اند ... گرد آورد . آنگاه فرهنگ مردم نقاط مهم ایران را در این زمان به‌شیوه‌ی دانشمندان تنظیم و تدوین کرد ...

اما در تدوین مقاله‌ی «آداب و رسوم و اعتقادات عامه» هر گز این نکته‌های مهم رعایت نشده است . ببینیم چه کرده‌اند:

در آغاز مقال نوشته‌اند : «در این فصل ... بیشتر آداب و رسوم را ذکر می‌کنیم که نزد طبقات قدیمی و دور از پیروان سبک جدید ... یافت میشود» (ص ۱۷۴) اما خواننده تا پایان مقاله در نخواهد یافت آنچه زیر عنوان «آداب و رسوم ...» نوشته‌اند درباره‌ی کدام شهر ... و چه زمان ... است ...

نویسنده ... به شیوه‌ی پاره‌ی از «دانشمندان» (۵) این زمان، از یاد کردن منابع و مآخذی که در نوشته خود از آن سود جسته‌اند، خودداری کرده‌اند ... همین اندازه در زیر نویس ص ۱۷۵ نوشته‌اند : «... رجوع شود به کتاب نیرنگستان صادق هدایت ... و اعتقادات و آداب و رسوم ایرانی از هانری ماسه ... و در متن مقاله نیز در یکی دوسه جا، از دوسه کتاب دیگر یاد کرده‌اند .

نخست باید بنویسم که منابع فرهنگ مردم ایران به همین چند کتاب که ایشان یاد کرده‌اند، پایان نمی‌پذیرد ...

دیگر این که «سیاحتنامه‌ها و سفرنامه‌های خارجیان» کتاب‌های درخور استنادی نیستند و بیشتر آنها پر است از لغزش‌ها و کج فهمی‌ها و حتا بدخواهی و بدنگری‌های پر شمار ... آنچه در این سفرنامه‌ها درباره‌ی فرهنگ مردم ایران نوشته شده تنها هنگامی ارزش خواهد داشت که کارشناسان فرهنگ ایران درستی آن را گواهی کنند و گرنه يك پول سیاه ارزش ندارد .

و سرانجام این که، نویسنده بی آن که تصریح کنند که نزدیک به همه‌ی آن چه در این

مقاله آورده‌اند از کتاب هانری ماسه است (در کتاب ماسه همه‌ی کتاب نیرنگستان صادق هدایت نیز ترجمه شده) خاندان‌گان را به آن کتاب و ... راهنمایی کرده‌اند. نوشتم که نزدیک به همه‌ی آن چه در مقاله آمده، در کتاب ماسه است؛ اکنون برای نمونه:

«... وقتی وضع حمل‌زنی دشوار بود، پدر و مادر نزد ملا میرفتند و هدیه‌ی بی به او میدادند تا کودکان را مرخص کند... به این نیت که جنین از رحم مادر مرخص شود...»
(ص ۱۷۸، ایران‌شهر)

«Quand les femmes ... ont de la peine à accoucher les parents et voisins courent aux écoles et font un présent aux «molla» pour l'obliger à donner congé à ses écoliers.»
(ص ۳۸، پندارها و آیین‌های ایرانیان، هانری ماسه)

(آنگاه به نقد عقاید ماسه می‌پردازد و این که همه‌ی نوشته‌های او، سرب‌سار، درست نیست و برای این منظور بسیاری از نوشته‌های او را، بسا دلیل، رد میکند. و سپس می‌پردازد به پاره‌ی از مطالب خود نویسنده و بی‌پایگی آنها.)
«نوشته‌اند: «کتابی است به نام «فلك السعادة» که شامل پیش‌بینی‌های بسیار درباره‌ی هواست...» از این عبارت به خوبی آشکار میشود که نویسنده‌ی محترم کتاب «فلك السعادة» را ندیده و نخانده‌اند... کجای این کتاب درباره‌ی پیش‌بینی‌های بسیار درباره‌ی هواست...؟ نوشته‌اند: «کلثوم ننه میگوید اگر جنازه‌ی مرده‌ی بی بر در خانه‌ی بیماری بگذرد...»
(ص ۱۸۶، ایران‌شهر)

در نسخه‌ی که از کتاب «عقاید النساء» (کلثوم ننه) در دست داریم، این عبارت را نیافتیم...

نوشته‌اند که هفت‌قلم آرایش این‌هاست: «حنا، وسمه، سرخی، سفیداب، سرمه، زورق به‌روی پیشانی، و قلیا» (ص ۱۹۳، ایران‌شهر).
... قلیا را به همین صورت یاد کرده‌اند و چنین تعریف فرموده‌اند که «قلیا مخلوطی از عنبر و مشک و روغنی مخصوص» است. (ص ۱۹۳، ایران‌شهر).
نویسنده‌ی مقاله آنچه در این باره نوشته‌اند، بی‌آن که یاد کنند، از کتاب ماسه ترجمه فرموده‌اند و در ترجمه نیز دچار لغزشی شگرف و شگفت شده‌اند و «غالبه» را «قلیا» ترجمه کرده‌اند مضافاً «قلیا» را هم تعریف کرده‌اند! تعریفی که در هیچ يك از فرهنگ‌ها یافته نمیشود و فی‌حد ذاته کشفی است. اکنون عین نوشته‌ی ماسه را می‌آورم:
(و آنگاه متن فرانسوی کتاب ماسه، پندارها و آیین‌های ایرانیان ج ۱، ص ۸۷ آورده شده.)

«باری از این گونه لغزش‌ها در این مقاله بسیار یافته میشود. باید بی‌پروا بگویم که مقاله نه تنها آموزنده نمیتواند بود، بلکه برای خاندان‌گان ناآشنا به فرهنگ مردم... گمراه کننده است.»

آنچه زیر «آداب و رسوم...» آمده، مطالبی است پراکنده که پیدا نیست مربوط

به چه زمان و چه طبقه‌یی از مردم و چه نقطه‌یی از ایران است . در نقل مطالب نیز پاس امانت را نگه نداشته‌اند و نزدیک به همه‌ی آنچه نوشته‌اند ترجمه گونه‌یی است از کتاب هانری ماسه و برخی افادات شخصی ... »

این نوشته ، در ۱۳۴۶ ، از چاپ درآمد ، آنها که بایست آن را می‌خواندند و عادت به خواندن دارند ، خاندانش ، مساله‌یی هم نبود ، نه این که نقد ، آن هم ، دست کم ، در زمینه‌های ادبی و هنری ، روا میباشد ! ؟

۳- از خشت تا خشت ، نوشته‌ی محمود کتیرایی ، شماره ۶۶ . چاپ این کتاب ... در مرداد ۴۸ در چاپخانه‌ی دانشگاه تهران خاتمه پذیرفت . حق چاپ مخصوص مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی است .

چاپ کتاب ، چندان که در آن قید کرده‌اند ، در مرداد ۴۸ انجام یافت و سپس در شهریور همان سال به دست کتابفروشیها سپرده شد . شاید بیست روزی در دست کتابفروشیها باقی ماند . شماری از آن به فروش رسید (۶) و آن گاه ناگهان کتاب جمع آوری گردید . بهر کتاب فروشی که مراجعه میکردی میگفت کتاب را مؤسسه جمع کرد ! چرا ؟ نمیدانم ، میگن ...

اکنون ، همان نگاه شتابناک را توی صفحه‌های این کتاب میدوانیم :

نخستین فراز پیشگفتار چنین است :

« در این کتاب از آداب و رسوم مردم مسلمان شیعی تهران ، از زاده شدن تا مردن و برخی از خرافات و معتقدات آن مردم سخن رفته است . در این زمینه پیش از این نوشته‌هایی چاپ شده است . »

و گویی همین چند واژه برای معرفی کتاب بسنده باشد .

کتاب ، تا آنجا که من دیده‌ام ، نوشته‌یی است مستند و استوار . در میان مآخذ و منابعی که نویسنده ، به شیوه‌ی انسانی و امانتداری ، نقل میکند نام هانری ماسه و کتابش نیز به چشم می‌خورد :

H. Massé. Croyance et Coutumes Persanes .

بخشهای کتاب غیر از پیشگفتار و حواشی پیشگفتار عبارتند از : آبستنی ، زایمان ... ، از کودکی ... ، شوهریابی ... ، خاستگاری ... ، عقد ، عروسی ، چند یادداشت کوتاه ... ، مرگ و سوگواری و پیوست . و در هر فصل بخشی زیر عنوان حواشی و مآخذ .

در بخش حواشی پیشگفتار (صفحه‌ی هفت) يك تکه هست که آن را هم نقل میکنیم و به بازدید کتاب خاتمه میدهیم .

« این نکته را هم یاد کنیم که در کتاب « فهرست مقالات فارسی » گرد آورده‌ی ایرج افشار ، در بخش آثاری که در زمینه‌ی « فرهنگ مردم » است ، از مقاله‌یی که سالها پیش در ماهنامه‌ی « محیط » چاپ شده ، یاد گردیده است ، چنین : « محیط ، ج ۱ ، ش ۱ ، رسم خاستگاری در بیست سال پیش » و آن درست نیست ، عنوان درست مقاله چنین است : « رسم خاستگاری دویست سال پیش از این » ، که در شماره‌ی یکم از سال یکم ماهنامه

« محیط » ، صفحه‌ی ۶-۵۴ ، در شهریور ۱۳۲۱ چاپ شده است . در آن مقاله شرحی نابه‌انجام آمده است درباره‌ی این که نادرشاه پس از سفر هندوستان ، سفارتی برای خاستگاری شاهزاده الیزابت به مسکو فرستاد ، نیک پیداست که این موضوع به « فرهنگ مردم » ربطی ندارد و گردآورنده‌ی « فهرست مقالات فارسی » از شتابزدگی و بی‌دقتی و نخواندن مقاله ، دچار این لغزش گردیده است .

شکفتی‌انگیزتر آن که در کتاب « مقدمه بر جامعه‌شناسی ایران » زیر عنوان « منابع و مآخذ درباره‌ی خانواده در ایران » (صفحه‌ی ۲۷۴ چاپ دوم) همین عنوان « رسم خاستگاری در بیست سال پیش از این » یاد گردیده است . از این معنی به‌خوبی برمیاید که نویسندگان کتاب ، آن مقاله را اصلن ندیده ؛ و از کتاب « فهرست مقالات فارسی » رونویس کرده‌اند اما چنین وانموده‌اند که آن مقاله را خود دیده‌اند . این رسم تحقیق و امانتداری نیست .

گفتنی است که یکی از همین نویسندگان که معمولن یاد کردن مآخذ را دون‌شان‌خود میدانند ، همین بی‌امانتی را در باره‌ی کتاب هانری ماسه کرده است و نوشته‌های او را به نام خودش موضوع مقاله‌یی کرده که در کتاب « ایرانشهر » چاپ شده و چندین هزار تومان نیز نازشت این کار را گرفت .

(نگاه شود به مقاله‌ی ما در ماهنامه‌ی نگین (شماره‌ی ۳۳ ، بهمن ۱۳۴۶ ، به نام « آداب و رسوم و اعتقادات عامه ») .

۴- « ازخشت تا خشت ، نوشته‌ی محمود کتیرایی ... »

هفته‌ها گذشت ، به‌ماه رسید . ماهها هم گذشت ، یکماه ... دوماه ... چهارماه ... شش ماه . تا سرانجام در آخرهای فروردین ۴۹ کتاب از خشت تاخشت را که جمع‌آوری کرده بودند از نو به‌دست کتابفروشیها سپردند .

کتاب که از نو بخش شد با کتابی که نخست در شهریور ۴۸ بخش گردیده بود فرق زیادی نداشت ، مگر این که چهار صفحه را تجدید چاپ کرده بودند تا پاره‌یی از مطالب يك صفحه را بردارند و در پاره‌ی دیگرش نیز تغییراتی بدهند . و همه‌ی این کارهای درخشان به‌خاطر این که قضیه‌ی ترجمه‌ی هانری ماسه به‌فارسی و چاپ آن به‌نام شخص مترجم ، مثلن در پرده بماند !

از بخش حواشی پیشگفتار چهار صفحه ، صفحه‌های هفت و هشت و نه و ده تجدید چاپ شده است .

چگونگی چیدن مطالب ، صفحه‌بندی ، رنگ مرکب و صحافی همه تغییر کرده و داستان را آشکار می‌سازد .

صفحه‌ی هفت « ویرایش » (۷) اول ، که در شهریور ۴۸ بخش شد ، ۲۸ سطر دارد ، اما صفحه‌ی هفت « ویرایش » دوم ، که پس از جمع‌آوری کتاب و تغییر آن صفحه ، در آخر فروردین ۴۹ از نو بخش گردید ۲۵ سطر . از این ۲۵ سطر ، ۳ سطرش را از صفحه هشت آورده‌اند و بقیه سطرها را هم گشاد گشاد چاپ کرده‌اند - به‌اصطلاح حروفچین‌ها « اشبون » توی خطها چپانده‌اند - تا جبران کمبود سطرها بشود .

و اما صفحه‌ی هشت را هم که ، بدان سان سه‌سطر کم آورده ، با فاصله دادن میان خطوط « راست و ریست » کرده‌اند و خوب شیرینکاری انجام شده است . (تجدید چاپ

صفحه‌های نه و ده از دیدگاه صحافی کتاب و برداشتن يك « فرم » چهار صفحه‌ی بایسته
مینموده .)

و اینك پردازیم به صفحه‌ی هفت و فرازی که در آن دست برده‌اند :
اولن جلوی اسم ایرج افشار يك (« آقا ») گذارده‌اند (۸) ثانی عبارت (« ازشتابزدگی
و بیدقتی ») را در سطر نهم فراز حذف فرموده‌اند (۹) ثالثن کلمه‌ی (« این ») را در همان
سطر از جلوی لغزش برداشته‌اند (۱۰) ، رابعن عبارت (« مرجع آنها فقط » فهرست
مقالات فارسی « بوده است ») را جانشین (« و از کتاب « فهرست مقالات فارسی » رونویس
کرده‌اند اما چنین وانمود کرده‌اند که آن مقاله را خود دیده‌اند. این رسم تحقیق و امانداری
نیست ») ساخته‌اند (۱۱) و جان کلام پنج خط ونیم از آخر فراز را :
(« گفتنی است که یکی از همین نویسندگان که معمولن یاد کردن ماخذ را دونشان
خود میداند ، همین بی‌امانتی را درباره کتاب هانری ماسه کرده است و نوشته‌های او را
به نام خودش موضوع مقاله‌ی کرده است که در کتاب « ایرانشهر » چاپ شد و چندین هزار
تومان نیز نازشست این کار را گرفت. نگاه شود به مقاله‌ی ما در ماهنامه‌ی نگین (شماره‌ی
۳۳ ، بهمن ۱۳۴۶ ، به نام « آداب و رسوم و اعتقادات عامه » .) »
یعنی قسمتی را که مربوط به مقاله‌ی « آداب و رسوم ... » نوشته‌ی دکتر شاپور راسخ
در « ایرانشهر » بوده است زده‌اند و دور ریخته‌اند و سپاس و آفرین که از این بهتر
نمیشد !

و اکنون ، که به پایان سخن رسیده‌ایم تاملی کنیم بر این شیرینکاری سرگرمکننده و
درخواست ارشادی از یکی از عزیزان .
تامل این است که آیا با همه‌ی تلاش و کوشش ناروا و پنهانی و با این تغییر و تعویض
مطالب که همه‌ی نکته‌سنجان و باریک‌بینان به آن وقوف یافتند و از آن بیزارى نمودند واقعیت
خارجی که پرواسپذیر است و چون خرسنگی گران در گوشه‌ی افتاده نیز تغییر مییابد ؟
کتاب هانری ماسه ، مقاله‌ی « آداب و رسوم ... » چاپ شده در « ایرانشهر » مقاله کتیرایی
در نگین و حواشی مقدمه‌ی او در « از خشت تا خشت » ! میتوان اینها را نیز از میان
برداشت ؟

و درخواست ارشاد از حضرت دکتر غلامحسین صدیقی (۱۲) ، استاد آزاده و آزاد اندیش
جامعه‌شناسی است که گویی سمتی دیگر هم در مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی دارند
و یا در آن روزگار داشته‌اند و از قرار نوشته‌ی احمد اشرف (۱۳) پایه‌گذار جامعه‌شناسی
در کشور ما بوده‌اند :

چگونه شرایطی است که به پیدایی این گونه « پدیده » ها میانجامد و آیا میتوان از دیدگاه
« اخلاقی » توضیحی پیرامون آنها داد ؟

بویه گرسبوز

زیر نویسها :

- ۱- کتاب را، البته، باید دید. توفیق خاندنش نصیب هر کسی نمیشود.
- ۲- کتاب، البته، دو جلد دارد و اگر ما در اینجا فقط بتوانیم نگاهی به جلد اولش بیندازیم خیلی کار کرده‌ایم. جلد دوم بماند برای نسل بعد.
- ۳- اتفاقاً، همین چند وقت پیش کتاب بسیار خاندنی و بسیار آموزنده‌ی میخاندم از Sir Fitzroy Maclean به نام « Eastern Approaches »، چاپش Jonathan Cape Thirty Bedford Square London، که اشاره‌ی دارد به یکی از نویسندگان خارجی « ایرانشهر » و خوب، تجلیلی از مقام علمی او؛
خود مک‌لین آدم گنده‌بی‌ست، فرهیخته‌ی کمبریج، در ۱۹۳۳ وارد خدمت سیاسی شده. در سفارت بریتانیا در پاریس و مسکو خدمت کرده. آسیای مرکزی و قفقاز را زیر پا گذارده. تصفیه‌های معروف ستالین را از نزدیک دیده. با آغاز جنگ دوم جهانی به خدمت ارتش درآمده. در ۱۹۴۱ مامور خاورمیانه کشته و در عملیات پشت سر دشمن شرکت کرده. تا درجه‌ی سرهنگی پیش رفته. با چتر دریوگوسلاوی فرود آمده. در جنگ پارتیزانی شرکت کرده، سرتیپ شده. از ۵۴ تا ۵۷ عضو مجلس عوام بوده. بعد معاون وزارت جنگ ... میبینید، کتاب چه خاندنی و ارزشمند است!
- مک‌لین در صفحه‌ی ۲۷۲ کتاب در باره‌ی Laurence Lockhart، نویسنده‌ی تاریخ سیاسی ایران (ص ۲۶۸ تا ۵۲۸، ایرانشهر)، هنگامی که بازداشت شماری از رجال سیاسی ایران را از سوی متفقان در سالهای جنگ جهانی توصیف میکند، این‌گونه تجلیل به عمل می‌آورد:

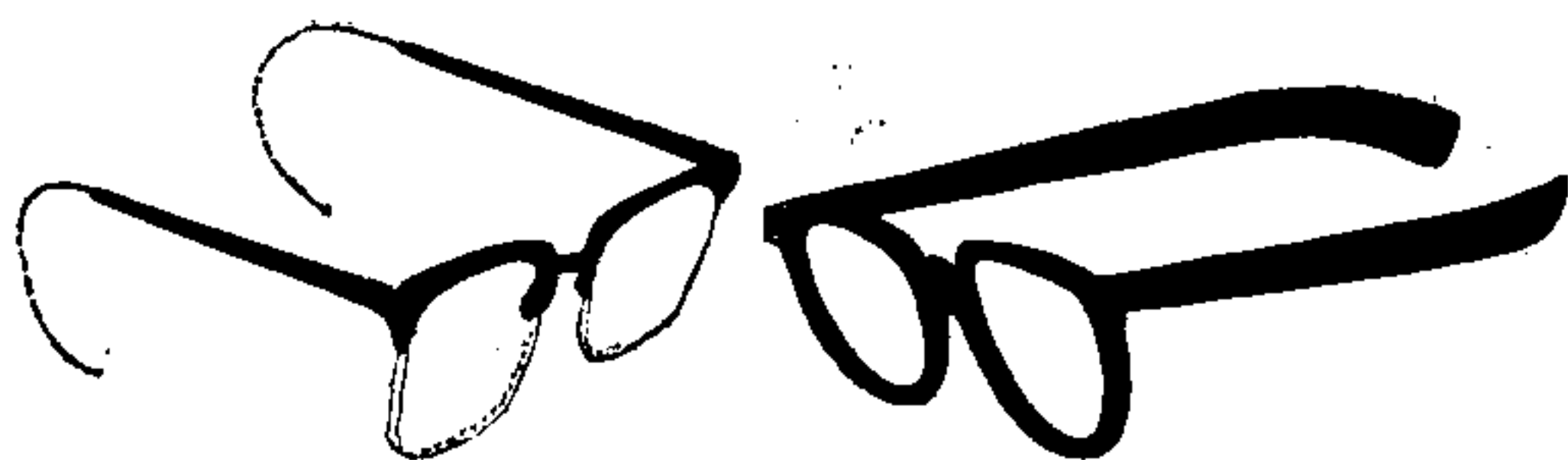
« As we approached Z ... 's house, I was relieved to see our two trucks, ... At the gate the Persian Sentry was deep in conversation with Laurence Lockhart, a Persian Linguist from the R. A. F. Intelligence, whose service I had enlisted for the occasion. So far everything had gone according to plan. »

- ۴- نقطه چین‌ها، برای پرهیز از اطناب، همه از نویسنده‌ی این مقاله است.
- ۵- « گیومه » های دو سوی واژه‌ی دانشمندان از آن نویسنده‌ی نقد است.
- ۶- من نویسنده یک جلد خریداری کردم و چند نفری را هم از آشنایان سراغ دارم که در آن تاریخ کتاب را تهیه کرده‌اند و دارند. من این کتاب را استوار نگاه خواهم داشت.
- ۷- برای نامگذاری کتاب که پس از جمع‌آوری و دست‌بردن در « حواشی مقدمه » دوباره پنخس شد، هیچ کلمه‌ی سراغ نکردیم جز همین ویرایش (edission)، که البته عنوان درستی نیست.
- ۸- در کمتر جایی رسم است که نام اشخاص را در نوشته‌ها و خصوصاً هنگامی که به عنوان مؤلف یا نویسنده‌ی اثری از آنها یاد میکنند با عناوین « آقا » یا « خانم » همراه بسازند و این « ظاهر سازیها » تنها به کار کسانی می‌خورد که میخواهند درویشان را که با بیرون اختلاف بسیار دارد پیوسته با پوششی از زینتها و آب و رنگ بپوشانند. و افزودن این کلمه در صفحه‌ی هفتم کتاب، خندستانی - سوگستانی ترمینماید از آن که ضمن کار دیگری انجام میشود که خود دفاع ندارد!
- ۹ و ۱۰- این دو تغییر، و حذف واژه‌های (شتابزگی و بیدقتی) و همچنین (این) از سر لغزش، در دفاع از ایرج افشار صورت گرفته است، اما معلوم نشد که مؤسسه مطالعات

و تحقیقات اجتماعی از سوی حضرت افشار و کالتی هم داشته‌اند یا این که نیت خیر آن مؤسسه که جنبه‌ی عام و مطلق داشته است موجب این اصلاح گردید - و برای پوشاندن هدف اصلی: ۱۱- نیت خیر اصلاح‌کنندگان حواشی اندک اندک دامنه‌یی و-بمع پیدا میکنند . و شامل حال نویسنده‌ی «مقدمه بر جامعه‌شناسی ایران» که تصادف گویی همان دکتر شاپور راسخ باشند نیز میگردد . و تازه این اصلاحات (۱) ، در نوشته‌ی يك آدم زنده و آگاه و به‌رغم تمایل او به‌صورتی عوام‌پسند درآمده است . به‌موجب «اصلاحیه» مرجع نویسنده‌ی «جامعه‌شناسی» فقط فهرست مقالات فارسی بوده ؛ مگر فهرست میتواند مرجع يك کار تحقیقی قرار گیرد ؟!

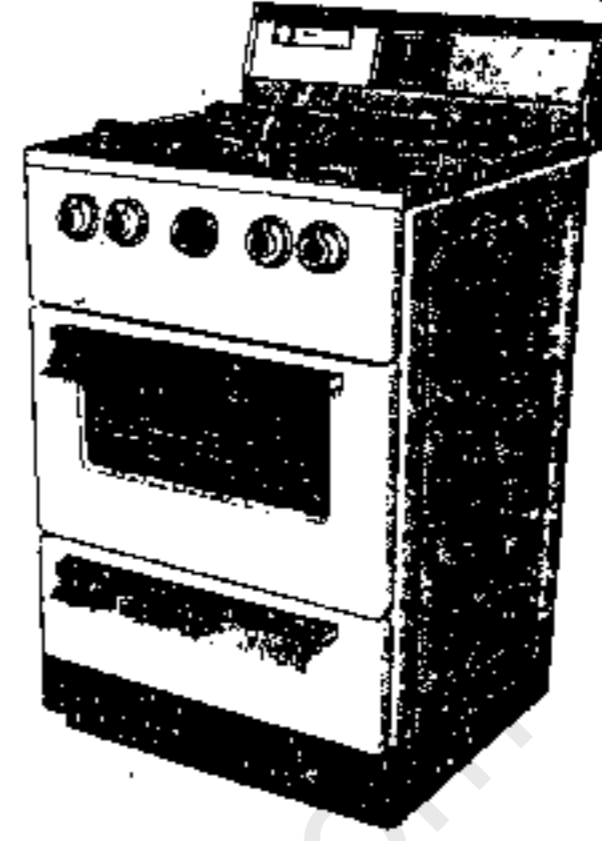
۱۲- ناشنیده بگیریم شنیده‌ها را ، که کنگاشها کردند در آن هفته‌ها که تازه کتاب را از دست کتابفروشها پس گرفته بودند و فراخواندند نویسنده را که چرا چنین نوشتی و ... سرانجام برداشتند پاره‌یی از نوشته‌ی او را - چنان که دیدیم - از متن کتاب و در آن کنگاشها - جان کلام همین است - کسان بسیار شرکت داشته‌اند و از آن میان کسانی که میبنداشتیم شاید اصولی باشند و دریغ ، نبودند !

۱۳- نگاه کنید به «جامعه‌شناسی طبقات اجتماعی در آمریکا» گرد کرده‌ی احمد اشرف، چاپخش مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی ، صفحه ۴ .





یخچال



اجاق گاز

مطهرینتور



لباشوئی



آب سرد کن



کولر

سٲون آٲ

سون آٲ آخريٲ كلام در لذت و نشاط



کوکا کولا
Coca-Cola

کوکا کولا معرف اہل سلیقہ





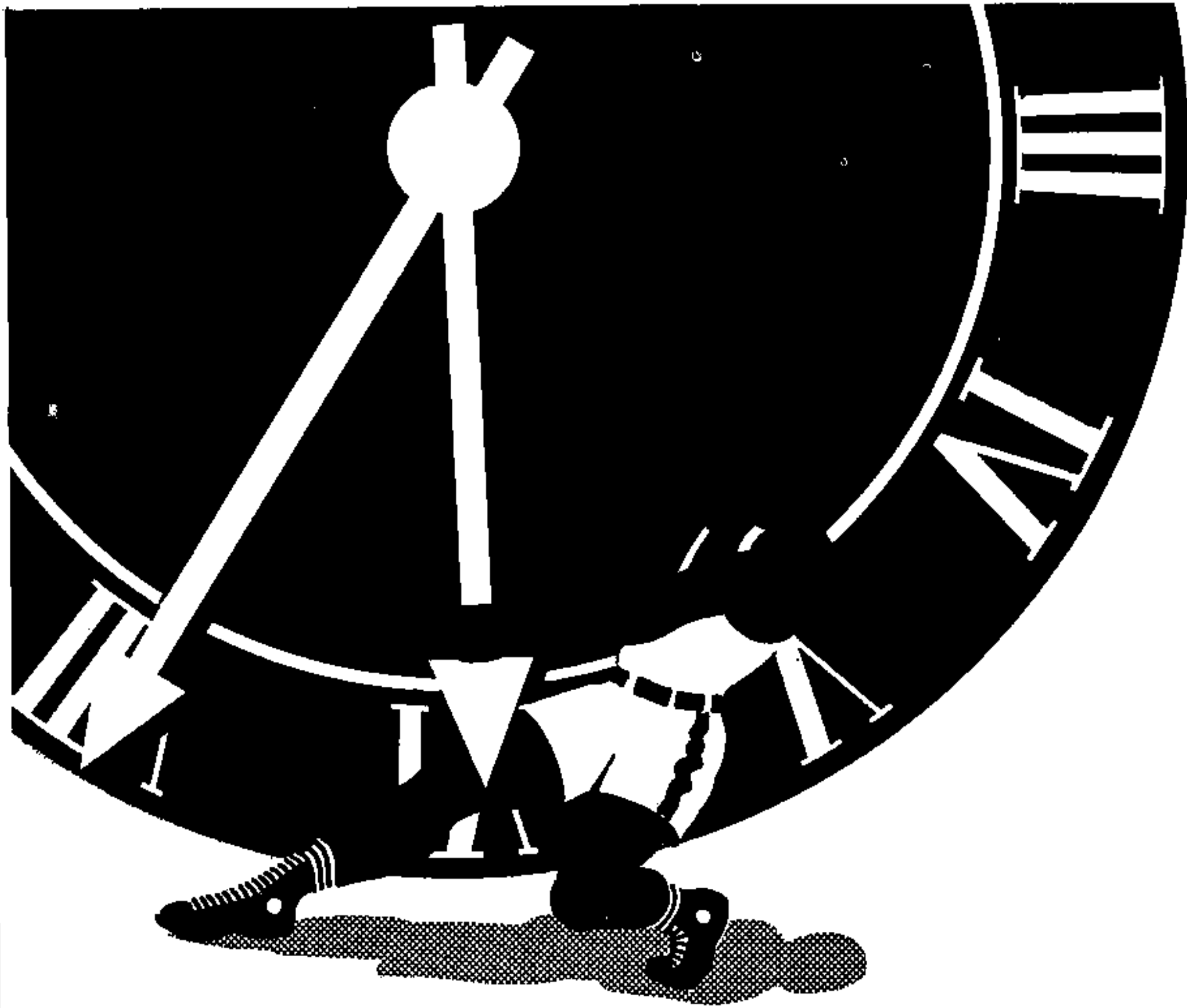
از
کانادا درای
با
خوشی
و نشاط
جدا

میشوید

کانادا درای
نوشابه‌ای است
که طبع
شما هر لحظه
طلب میکنند



زمان به عقب باز نمیگردد.



فرصت‌های مناسب و شانس‌های بزرگ را از دست ندهید
شاید بلیطی که همین امروز بشما عرضه میشود

اول ماه برنده

۳۰۰ هزار تومان پول نقد

جایزه ممتاز بلیط‌های ماهانه اعانه‌ملی باشد.

غول های دنیای صنعت

وجتای قوی

چند نکته مهم و گفتنی

درباره تلویزیون های جدید

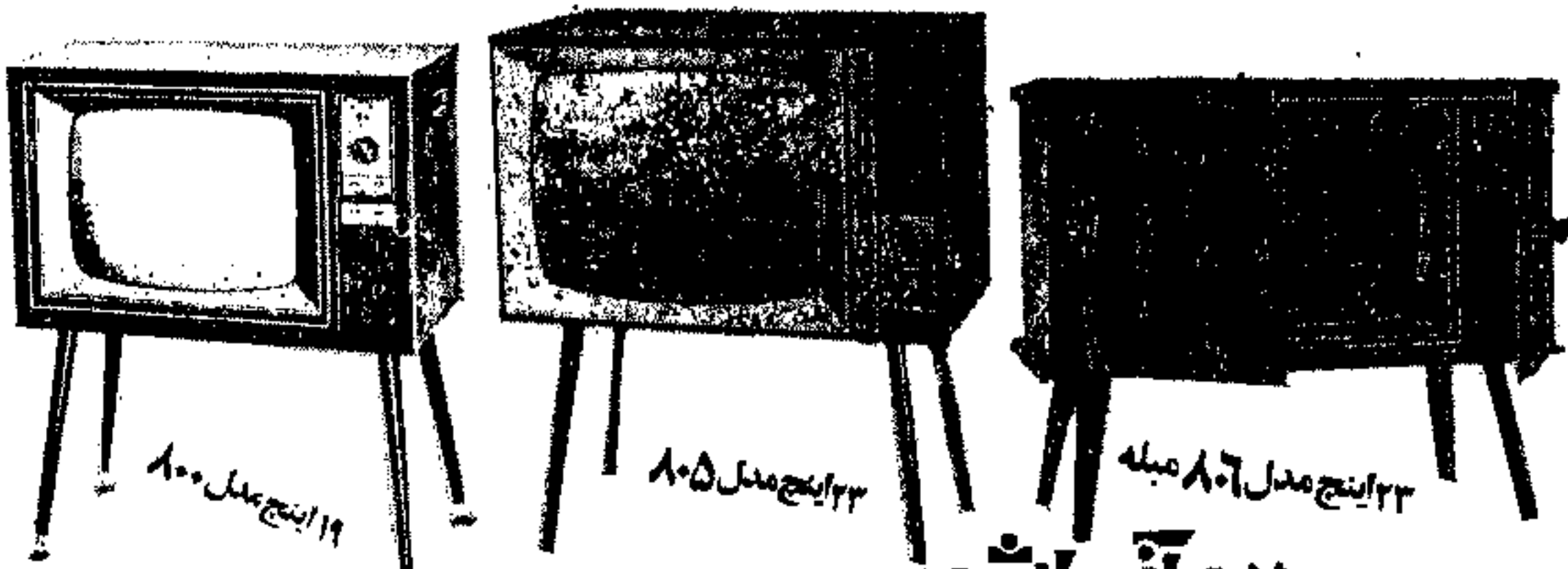
آنمایش - سانیو

تلویزیون های آنمایش - سانیو با مشخصات مافوق مدرن با همکاری
 سانیو بزرگترین سازنده لوازم الکترونیکی دنیا تهیه میشود.
 سانیو آنچنان تشکیلات صنعتی غول آسایی است که توانسته است با سلاح
 قیمت و قدرت تکنیکی خیره کننده خود بخش عظیمی از بازارهای امریکارا
 تسخیر نموده قسمت بزرگی از مردم این کشور را علاقمند به خرید تلویزیون های
 مارک سانیو بنماید
 کارخانه های آنمایش برای اولین بار با سود جستن از قدرت مافوق تصور
 تشکیلات صنعتی سانیو توانست تلویزیون را با قیمتهای بین المللی و
 شراعتاسهل به بازارهای ایران عرضه نماید



و اینک تلویزیون های جدید آنمایش - سانیو را

به ملت ایران معرفی میکنیم



محصولات آنمایش با قیمتهای بین المللی عرضه میشود



ایرانول البرز

برای موتورهای بنزینی

ایرانول الوند

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپرشارژ و ممتاز برای
موتورهای بنزینی

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپرشارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپرشارژ



ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور